

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

۴.....	پیشگفتار
۷.....	درباره امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۸.....	بخش اول: بنیاد پاک
۱۱.....	پدر و مادر امام کاظم
۱۲.....	فضائل و خصوصیات امام
۱۷.....	بخش دوم: دوران امامت
۲۱.....	حکومت هارون الرشید، اوج وحشت و ترس
۲۳.....	مبارزه خاندان علوی
۲۷.....	اوضاع دشوار دانشمندان مکتبی و مبارز
۲۹.....	نفوذ در دستگاه حکومت
۳۹.....	بخش سوم: معجزات و دانش امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۴۹.....	دانش امامت
۵۸.....	نمونه اخلاق و فضایل
۶۸.....	مرارت و شهادت
۷۶.....	پی نوشت ها:

زندگانی امام موسی بن جعفر علیه السلام

هدایتگران راه نور

نویسنده: آیت الله سید محمد تقی مدرسی

مترجم: محمد صادق شریعت

پیشگفتار

از دیدگاه قرآن، فلسفه برانگیخته شدن انبیاء و فرستادگان الهی علاوه بر اقامه قسط و اجرای احکام و قوانین وحی در جامعه، مطرح شدن سیره آنان بعنوان الگو برای مردم می باشد و به تبع آن سیره و زندگی ائمه اطهار علیهم السلام، این مشعلداران راستین هدایت، بعنوان الگو فرا راه تمامی بشریت و بویژه دوستداران و پیروان آنان قرار دارد.

چهره تابناک و معصوم هر یک از آنان، همچون ستاره ای در آسمان پرشکوه اسلام می درخشد و مورد احترام و تکریم است و زندگی پرتحرک و سازنده آنان باید راهگشای افراد جامعه، بویژه جوانان باشد.

جوانانی که آینده سازان و سرمایه های عظیم امت اسلامی هستند و از این رو است که ضرورت ایجاب می کند که آنان همواره با چهره های پرفروغ این هدایتگران راستین اسلام آشنا شده و زندگی آنها را سرمشق خویش قرار دهند.

به روشنی محسوس است که انسان همواره در جستجوی قهرمان و یا الگو برای زندگی و رفتار اجتماعی خویش می باشد که این انگیزه ذاتی و فطری است.

بر همین اساس است که استعمارگران و دشمنان اسلام همواره در تلاش بوده اند تا در جوامع اسلامی الگوهای غیراسلامی و غربی خود را به جوانان مطرح کنند تا آنان پیرامون آن شخصیت های قالبی و قلبی گردآمده و از آنان الهام بگیرند، در حالیکه تاریخ زندگی رهبران دینی و مذهبی اسلام انباشته از افتخارات و ویژگی هایی است که نشانگر روشن بینی و شخصیت سازنده آنان در جهت تحقق آرمانهای حیات بخش و سعادت آفرین اسلام و سوق دادن انسانها به سوی خودسازی و خودجوشی و آزادگی و رسیدن به مقام والای انسان به معنای واقعی آن و برخاستن بر محور حق و عدالت و از غیرحق نترسیدن و در

هم کوبیدن اساس ظلم و ستم و زدودن هرگونه مظاهر و اشکال بیدادگری و بی دینی و استعمار و استبداد و خودکامگی در جامعه بشری است.

اینان بودند که با اعتقاد به این رسالت، از دیرباز با اینکه تحت فشار شدیدسلطه های شیطانی و قدرتهای طاغوتی بودند، با همه توان و نیروی عظیم ایمان و اخلاص خود، ستمگران و ظالمان زمان را رسوا کردند و صفحات افتخار آمیزی را در تاریخ گشودند. آری، آن اسوه های ربانی و شخصیت های الهی و عصاره های علم و تقوی و فضیلت و پرچمداران رسالت و آن آزادگان آگاه و استواران نستوه آنچنان جوامع اسلامی را در طول حیات اسلام رهبری نمودند که به تحقیق همه جهشها و مبارزات و حرکت های فکری و انقلابی و فداکاریها و جانبازیهای فرزندان اسلام در طول تاریخ از برکات آن بزرگواران معصوم بوده است.

یکی از آرزوهای دیرینه این بنده ناچیز خدا ارائه اثری جالب و جامع پیرامون سیره و حیات سراسر نور بزرگ ترین اسوه های انسانیت و والاترین نمونه های تقوی و فضیلت و مصادیق بارز انسانهای مکتبی یعنی معصومین عظیم الشان علیهم السلام، به جامعه مسلمان و شیعه مذهب بود که خدا را سپاس می گویم که این مجموعه به فارسی برگردان شده و هم اکنون در پیش روی شما قرار دارد.

در این مجموعه علاوه بر پرداختن به زوایای بنیادین و آموزنده حیات ائمه اطهار علیهم السلام سعی شده تا آنان بعنوان الگو و اسوه زندگی مردم، بویژه جوانان ترسیم شوند زیرا عطش فراوان و حس کنجکاوی و نیاز مبرم و گسترده انسانها به اسوه های تابناک و پاک در زندگی موجب می گردد تا برای پاسخگویی به این نیاز شدید و علاقه وافر جوانان، سیره این معصومین بعنوان یکی از ضروری ترین و مبرم ترین اقدامهای فرهنگی بازگو گردد.

هرچند کارسیره نویسی با بیان ساده و جذاب برای جوانان کمتر انجام گرفته ولی در این اثر سعی شده تا این مهم تحقق پذیرد تا جوانان در فکر و اندیشه خود به جایگزین کردن اسوه های غیر صالح گرایش پیدا نکنند.

محمد تقی مدرّسی

درباره امام کاظم علیه السلام

نام: موسی

پدر و مادر: امام صادق و حمیده

شهرت: عبد صالح، کاظم، باب الحوائج

کنیه: ابو الحسن، ابو ابراهیم

زمان و محل تولد: صبح روز یکشنبه ۷ صفر سال ۱۲۸ هجری قمری در روستای «ابواء» (واقع در بین مکه و مدینه).

زمان و محل شهادت: ۲۵ رجب سال ۱۸۳ ه. ق، در زندان هارون الرشید، در بغداد در سن ۵۵ سالگی، به دستور هارون مسموم شده، و به شهادت رسید.

مرقد شریف: شهر کاظمین (نزدیک بغداد)

دوران زندگی، دو بخش:

۱ - دوران قبل از امامت، از سال ۱۲۸ قمری تا ۱۴۸ قمری (۲۰ سال).

۲ - دوران بعد از امامت، از سال ۱۴۸ تا ۳۵ (۱۸۳ سال) که در عصر طاغوت‌هایی به نامهای: منصور دوانیقی، مهدی عباسی، هادی عباسی و هارون الرشید بود، و بیشتر دوران امامتش (۲۳ سال و دو ماه و ۱۷ روز) در عصر خلافت هارون (پنجمین خلیفه عباسی بود)، و آن حضرت در این عصر، سالها در زندانهای متعدد به سر برد.

بخش اول: بنیاد پاک

میلاد فرخنده به نظر می رسد که روستای ابواء، واقع در راه مکه و مدینه، بیش از سایر جاها، قافله های حجّاج اهل بیت را به سوی خود جلب می کرد، زیرا آرامگاه مادر پیامبر، آمنه دختر وهب، در آنجا قرار داشته است.

در راه بازگشت از حج بیت الله الحرام^(۱). قافله امام ابو عبدالله الصادق علیه السلام در این روستا توقف کرد. آن روز بنابر مشهورترین روایات ۷ صفر سال ۱۲۸ ه. ق بود که امام برای میهمانانش سفره غذا گسترده بود که یکی از جانب زانش به سوی او آمد تا مژده ولادت خجسته فرزندش را به وی برساند.

در روایتی که از منهای قصاب نقل کرده اند، آمده است:

«به قصد مدینه از مکه بیرون شدم و همین که به ابواء رسیدم، شنیدم که امام صادق علیه السلام صاحب فرزند شده است. من زودتر از آن حضرت به مدینه وارد شدم و ایشان یک روز پس از من به مدینه رسید. ایشان (به خاطر ولادت نوزاد) سه روز به مردم طعام داد و من نیز یکی از کسانی بودم که بر سفره طعام امام حاضر می شدم و چنان غذا می خوردم که تا روز بعد نیازی به غذا نداشتم و روز بعد باز بر سفره او حاضر می شدم. من سه روز از طعام آن حضرت خوردم و تا فردا هیچ غذایی نمی خوردم».

در حدیثی از ابو بصیر آمده است:

«در سالی که فرزند ابو عبدالله علیه السلام، امام موسی، زاده شد من با آن حضرت همراه بودم. در ابواء فرود آمدم. ابو عبدالله برای ما و اصحابش سفره غذا گسترد، بسیار بود و نیکو. در همان حال که مامشغول خوردن بودیم پیک «حمیده» نزد آن حضرت آمد و گفت: حمیده می گوید: اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و خود مرا فرمودی که از این امر آگاهت کنم که این فرزند همچون فرزندان دیگر نیست.

پس ابو عبدالله عليه السلام شادمان و خوشحال برخاست و دیری نپایید که به نزد ما برگشت در حالی که آستینهای خود را بالا زده بود و لبخندی بر لب داشت.

ما گفتیم: خداوند همواره لبیت را خندان و دیده ات را روشن گرداند! حال حمیده چگونه شد؟ فرمود: خداوند پسری به من بخشید که بهترین مخلوق اوست و حمیده در باره او خبری به من داد که من از وی بدان داناتر بودم.

گفتم: فدایت شوم، حمیده در باره او به شما چه خبری داد؟ فرمود: حمیده خبر داد که چون نوزاد به دنیا آمد دستانش را بر زمین نهاد و سرش را رو به آسمان گرفت. من نیز بدو گفتم که این علامت رسول خدا و علامت امامت است.

سپس پرسیدم: فدایت شوم، چگونه این علامت امام است؟

فرمود: شبی که نطفه جدّم در آن بسته شد، کسی پیش جدّ پدرم خوابیده بود آمد و کاسه ای برای او آورد. در آن کاسه شربتی روان تر از آب، سپیدتر از شیر، نرم تر از شیر و شیرین تر از شهد و سردتر از یخ بود. پس آن را به وی نوشانید و بدو گفت که آمیزش کند. او نیز شادمان و خوشحال برخاست، و آمیزش کرد و نطفه جدّم بسته شد.

و در شبی که نطفه پدرم در آن به هم رسید، کسی نزد جدّم در آمد و او را نوشانید همچنان که جدّ پدرم را نوشانیده بود و سپس وی را دستور آمیزش داد و او خوشحال و شادمان برخاست و نطفه پدرم بسته شد.

شبی که نطفه من در آن به وجود آمد، کسی نزد پدرم در آمد و او را نوشانید و بدو دستور آمیزش داد چنان که به دیگران دستور داده بود. پدرم خوشحال و شادمان برخاست و نطفه من در آن شب بسته شد.

شبی که نطفه این پسر (امام موسی عليه السلام) پدید آمد کسی نزد من بیامده همچنان که نزد جدّ پدرم و جدّ خودم در آمده بود و مرا نوشانید چنان که آنان را نوشانیده بود. من خوشحال و شادمان با آگاهی از آنچه خداوند به من ارزانی فرموده بود، برخاستم و نطفه

این نوزاد بسته شد. پس بدوتمسک کنید که به خدا او پس از من صاحب الأمر شماسست.»

(۲)

همین که امام به مدینه بازگشت، سه روز به مردم طعام داد و مردم خبر ولادت این نوزاد فرخنده را به یکدیگر نوید دادند.

پدر و مادر امام کاظم

پدرش: پیشوای هدایت، ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام ملقب به صادق بود.

مادرش: حمیده بربریه که شاید از مردم اندلس و یا از مردم مغرب بوده است.

لقب این زن بزرگوار «حمیده مصفاة» بود.

حمیده یکی از زنان با فضیلت به شمار می آمد، زیرا به کار مهم نشر رسالت همّت می

گماشت و در این راه برخی از احادیث همسر بزرگوارش را نیز روایت می کرد.

از ابن سنان از سابق بن ولید از معلی بن خنیس روایت شده است که ابو عبدالله علیه السلام

فرمود:

«حمیده مثل شمش طلا از هر آلودگی و چرکی پیراسته است. فرشتگان پیوسته او را

پاسبانی می کردند تا به من رسید و این کرامتی از خداوند بود در حق من و حجّت پس از

من». (۳)

فضائل و خصوصیات امام

ویژگیهای شخصی امام کاظم علیه السلام از این نقش مهم و مسؤلیت بزرگی که او می بایست آن را به انجام می رساند، پرده بر می دارد. این هاشمی بزرگوار، سیمای درخشان، قامتی به هنجار داشت و سبزه بود. و ریشی سیاه و انبوه داشت که وی را دلپسند و با شکوه جلوه می داد. القاب آن حضرت از خصوصیات مکتبی که در وی تجلی کرده بود، پرده برمی داشت. او را کاظم، صابر، صالح و امین لقب داده بودند. سر انجام آنکه زندگی او عملاً از تجلیات این صفات پر فضیلت آکنده بود.

آن حضرت ۲۰ سال از عمر شریف خویش را تحت رعایت و سرپرستی پدر بزرگوارش، امام صادق علیه السلام، سپری کرده آن حضرت همواره به فضایل فرزندش اشاره می نمود و به دوستان و یاران مخصوصش می گفت که اوسرور فرزندان من است و پس از من امامت را عهده دار خواهد بود.

امامت می بایست بانص صریح باشد. نصوص متواتری در باره ائمه دوازده گانه، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است. همچنین هر یک از امامان به جانشین پس از خود وصیت می کردند. از این رو دوستداران و هواخواهان اهل بیت علیهم السلام بسیار مایل بودند که امام خود را بشناسند و در این باره سلف از خلف پرسش می کرد.

عبد الرحمن بن حجّاج گوید:

«بر جعفر بن محمد در خانه اش، در فلان اتاق، وارد شدم. او بر سجاده خود نشسته بود و دعا می کرد و موسی بن جعفر هم در طرف راست وی نشسته بود و با گفتن «آمین» دعاهای آن حضرت را پاسخ می داد. پس عرض کردم: خداوند مرا فدای تو گرداند! شما از محبت و خدمت من نسبت به خودتان آگاهید، پس بفرمایید که پس از شما چه کسی

امامت راعهده دار خواهد شد؟ آن حضرت پاسخ داد: ای عبد الرحمن! موسی زره را پوشید و بر قامت او راست آمد، به او عرض کردم که پس از این به چیزی نیاز ندارم».^(۴)

امام صادق علیه السلام همیشه سایر فرزندان خود را به امام موسی، سفارش می کرد، عبدالله بن جعفر از امام موسی بزرگ تر بود و امام صادق را می بینیم که با وی به گفتگو می پردازد و از او می پرسد: چه چیز تو را مانع می شود که همچون برادرت شوی؟

به خدا سوگند که من نور را در چهره اش می بینم. عبدالله پرسید: چگونه؟ آیا مگر پدر من و پدر او اصل من و اصل او یکی نبوده است؟

امام صادق پاسخ داد: «او از نفس من است و تو فرزند منی».^(۵)

زندگی امام موسی کاظم از همان اوان کودکی با زندگی دیگران تفاوت داشت و همین نشانه مقام بزرگ اوست. در حدیثی از صفوان جمال، یکی از خواص شیعه، نقل شده است که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام درباره صاحب این امر (امامت) پرسیدم.

فرمود: صاحب این امر کسی که لهو و لعب نمی کند. در این حال ابوالحسن (امام موسی کاظم) که کوچک بود به همراه یک برّه و یک بز که هنوز یک سالش تمام نشده بود، وارد شد. ابوالحسن به برّه می گفت: برای پروردگارت سجده کن. پس امام صادق او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی که لهو و لعب نمی کند».^(۶)

امام موسی بن جعفر علیه السلام، با این صفات ممتاز خویش و همچنین به دلیل سفارشیایی که پدر بزرگوارش در حق او کرده بود، در میان برادران خود این چنین محبوب رشد و پرورش یافت.

در حدیثی از محمد بن ولید آمده است که گفت:

از علی بن جعفر بن محمد شنیدم که می گفت: از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که به گروهی از خواص و یاران خویش می فرمود:

شما را درباره پسر، موسی، به خیر و نیکی سفارش می‌کنم که اوبرترین فرزندانم و جانشین و قائم مقام من است و پس از من حجّت خدای عزّ و جل بر تمام خلق است. علی بن جعفر بسیار هواخواه برادرش امام موسی کاظم علیه السلام بودومی کوشید آداب و شرایع دینی را از آن حضرت فرا بگیرد. پرسشهای وی از امام موسی و پاسخهایی که به طور شفاهی از آن حضرت شنیده، بسیار مشهور و معروف است و در باره این موضوع روایات و اخبار بی شماری نیز نقل شده است. ^(۷)

از آن جا که در روزگار امام صادق تا حدودی فضای باز فرهنگی ایجاد شده و معارف اهل بیت علیهم السلام گسترش یافته بود بیشتر مردم در آن دوره به سوی مذهب اهل بیت گرائیده بودند تا به مذاهب دیگر، آینده این مذهب بیشتر نگران کننده جلوه می‌کرد، زیرا ممکن بود برخی از سران و رهبران، برای رسیدن به منصب ریاست و رهبری در شیعه، به طمع می‌افتادند و چه بسا برخی از فرزندان و نوادگان امام صادق را نیز با خود همگام و همصدا می‌کردند. از همین روست که امام ششم همواره و به شدت بر جانشینی امام موسی پس از خودش تأکید می‌کرد.

اینچنین بود که برخی منحرف شدند و پنداشتند که پس از امام صادق، پسر بزرگ آن حضرت، یعنی اسماعیل امام است و ادعا کردند که اسماعیل در زمان پدرش از دنیا نرفته بلکه از انتظار مخفی شده است!

فرقه قدرتمند اسماعیلیه که پس از نهضت پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگ ترین جنبش انقلابی را پایه گذاری کردند و دولتی بزرگ و نیرومند در شمال آفریقا تأسیس کردند، زاده همین عقیده اشتباه بودند!

بدین دلیل بود که امام صادق علیه السلام پیروان بزرگ و برجسته اش را بروفات فرزندش گواه گرفت و بدیشان خاطر نشان ساخت که جانشین به حق او همان امام موسی کاظم است.

از زرارة بن اعين نقل شده است که گفت:

نزد ابو عبدالله عليه السلام رفتم. سرور فرزندانش موسی در سمت راست آن حضرت نشسته بود و رو به روی او تابوتی پوشیده بود. آن حضرت به من فرمود: داوود الرقی و حمران و ابو بصیر را نزد من حاضر کن. مفضل بن عمر نیز بر آن حضرت وارد شد. من بیرون آمدم و کسانی را که امام دستور احضارشان را داده بود، حاضر کردم.

یارانش یکی پس از دیگری وارد می شدند تا آنکه جمعاً سی نفر شدیم.

چون، همه گرد آمدند، امام صادق فرمود: داوود! پرده از چهره اسماعیل برگیر. داوود پرده از سیمای اسماعیل بر گرفت. آنگاه آن حضرت پرسید داوود! آیا او زنده است یا مرده؟ داوود پاسخ داد: سرورم او مرده است. بدین ترتیب امام پیکر مرده فرزندش را به یکایک یارانش نشان داد تا اینکه به آخرین نفر در مجلس رسید. همه حاضران نیز اعتراف می کردند می گفتند: سرورم او مرده است. پس امام صادق فرمود: خدایا تو خودگواه باش. سپس دستور داد اسماعیل را غسل دهند و او را حنوط و کفن کنند.

چون کار غسل و حنوط و کفن اسماعیل پایان پذیرفت امام صادق عليه السلام رو به مفضل کرد و فرمود: مفضل! چهره او را بنمایان. مفضل چنین کرد. امام از او پرسید: آیا زنده است یا مرده؟ پاسخ داد: مرده. امام صادق فرمود: خداوندا بر ایشان شاهد باش.

سپس اسماعیل را به طرف قبرش بردند و چون او را در قبر نهادند، امام فرمود: مفضل چهره او را بنمایان و از جمعی که حاضر بودند، پرسید: آیا زنده است یا مرده؟ همه پاسخ دادیم: مرده است. پس آن حضرت فرمود: خدایا شاهد باش و شاهد باشند که بزودی باطل گرایان به گمان و تردید خواهند افتاد. ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ سپس به امام موسی عليه السلام اشاره کرد و ادامه داد، ﴿وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾.

سپس به روی او خاک ریختند. امام صادق عليه السلام دو باره از ما پرسید:

این میّت کفن شده حنوط شده مدفون در این قبر کیست؟ گفتیم: اسماعیل.

فرمود: خداوندا شاهد باش. آنگاه دست فرزندش موسی را گرفت و فرمود: او حق است و حق با او و از اوست تا آنکه خداوند زمین و هر کس را که در آن است، وارث شود.^(۸)

بخش دوم: دوران امامت

دوران امامت حضرت موسی بن جعفر مدّت امامت موسی بن جعفر^(۳۵) سال بود. آن حضرت از سال ۱۴۸ ه. ق یعنی زمانی که ۲۰ سال داشت تا سال ۱۸۳ ه. ق که در سن ۵۵ سالگی به شهادت رسید، عهده دار منصب امامت و پیشوایی مردم بود. به این ترتیب او زمان حکومت تعدادی از فرمانروایان عبّاسی را درک کرد. دوران امامت ایشان در زمان سلطنت منصور و همچنین تمام مدّت سلطنت مهدی (۱۰ سال) و سلطنت هادی (یک سال) و زمانی طولانی از حکومت هارون الرشید بود. حکومت بنی عبّاس در این زمان، دوران شکوه و عظمت خود را طی می کرد تا آنجا که دوران حکومت هارون الرشید را عصر طلایی نام نهاده بودند. بی گمان شوکت و اقتدار کشور اسلامی در این دوره با دورانهای پیشین بسیار تفاوت داشت و قابل مقایسه نبود.

درست در همین زمان و در دورانی که امام کاظم علیه السلام، منصب امامت و پیشوایی را عهده دار شده بود، جنبش مکتبی نیز تا حدودی نیرو یافته بود و این امر به آن حضرت اجازه می داد که دست اندرکار ایجاد انقلابی گسترده و فراگیر شود، امّا با وجود این، گویی تقدیر از ظهور انقلاب جلوگیری می کرد و موفقیت و پیروزی آن را به تأخیر می انداخت.

در روزگار حکومت هارون الرشید، مبارزه میان دستگاه عبّاسی و جنبش مکتبی، به اوج خود رسیده بود. از برخی نصوص و حوادث تاریخی می توان چنین استنباط کرد که نقشه انقلاب آماده بود و دستگاه عبّاسی، با آنکه در عصر طلایی خویش به سر می برد، امّا در سرکوب و نابودی این انقلاب با شکست رو به رو شده بود، زیرا شمار هواخواهان و یاوران جنبش مکتبی نه تنها در میان مردم رو به افزایش گذارده بود. بلکه این موج به بزرگان دولت رسیده و دامنگیر آنان نیز شده بود و آنان نیز تا اندازه ای به جنبش مکتبی تمایل نشان می دادند. شاید تلاش مأمون، جانشین هارون الرشید، برای تقرّب جستن به بیت

علوی و عبویزه به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که هارون پدر ایشان (امام موسی کاظم علیه السلام) رابه شهادت رسانده بود، تا حدودی از گرایش سران و رجال دولت به جنبش اسلامی پرده بردارد.

حوادثی که می توانند ما را به این واقعیت هدایت کنند، عبارتند از:

احادیثی در دست است که نشان می دهد مقدّر آن بوده که امام هفتم دست به کار قیام شود و حتی در میان شیعه این سخن گفته می شود که امام کاظم، قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است و نمی میرد تا آنکه، خداوند زمین را به دست او، پر از عدل و داد کند، پس از آنکه پر از ظلم و ستم شده است.

از ابو حمزه ثمالی نقل شده است که گفت به ابو جعفر (امام باقر) گفتم: امام علی می فرمود: «تا هفتاد بلاست و می فرمود: پس از بلا، رفاه و راحت است». اکنون هفتاد سال گذشت، اما روی رفاه و راحت ندیدم؟

امام باقر پاسخ داد: ای ثابت! خداوند تعالی وقت این امر (قیام قائم) را در هفتاد تعیین کرده بود، اما چون امام حسین علیه السلام به قتل رسید، خشم خدا بر زمینیان شدت گرفت و قیام را «۱۴۰» سال عقب انداخت.

پس ما (این سخن را) با شما گفتیم و شما آن را فاش کردید و نقاب از راز بر گرفتید. خدا هم قیام را به تأخیر انداخت و بعد از این وقتی معین برای قیام در نزد ما قرار نداد و خدای آنچه را خواهد محو می کند و آنچه را خواهد نگه می دارد و ام الكتاب نزد اوست.

ابو حمزه ثمالی گوید: این سخن را به امام صادق گفتم.

آن حضرت نیز فرمود. آری اینچنین است.

در این باره از داوود الرقی روایتی است. او گوید: به ابوالحسن الرضا عرض کردم فدایت شوم به خدا سوگند در باره امر تو (امامت) در دلم چیزی نیست جز حدیثی که ذریج از ابو جعفر (امام باقر) روایت کرده است. آن حضرت پرسید: آن حدیث چیست؟

گفتم: ذریح می گوید که از ابو جعفر شنیدم که می فرمود: «هفتم ما، قائم ماست، اگر خدا بخواهد».

امام رضا علیه السلام فرمود: «تو راست می گویی و نیز ذریح و ابو جعفر علیه السلام هم درست گفته اند».

عرض کردم: به خدا سوگند تردید و گمانم افزون شد. آن حضرت به من فرمود: ای داوود بن ابی کلداه! تو را به خدا اگر موسی پیامبر به آن عالم نمی گفت: «اگر خدا بخواهد مرا بزودی از صابران می یابی» او از کارهایی که آن عالم انجام می داد، سؤال نمی کرد. ابو جعفر علیه السلام نیز اگر نگفته بود اگر خدا بخواهد چنان می شد که آن حضرت فرموده بود.

ابو حمزه گوید: در اینجا به سخن او یقین آوردم.

طرفداران جنبش مکتبی در این باره سخنان بسیاری نقل می کردند تا آنجا که خبر به گوش دستگاه حاکمه رسید و در جامعه شیوع یافت.

در پی شیوع این خبر گروهی از افراد مکتبی دستگیر شدند و امام کاظم علیه السلام نیز به زندان افتاد و پس از مدتی به شهادت رسید.^(۹)

اندیشه قیام امام هفتم علیه السلام تا آنجا رواج یافت که دستگاه پس از مسموم ساختن آن امام و به شهادت رساندن ایشان در سیاهچالهای زندان بغداد، از آن به عنوان اعلامیه ای تبلیغاتی بر ضد جنبش مکتبی بهره برداری کرد.

به این صورت که همه می دانستند که قائم نمی میرد تا آنکه زمین را پس از آنکه از ظلم و بیداد پر شد، از عدل و داد بنا کند و اینک این امام هفتم است که از دنیا رفته است، بنابراین این او قائم منتظر نیست!!

دستگاه حاکم می خواست با این تلاشها وجود تناقض را در سخنان رهبران جنبش نشان دهد. از این رو مأموران حکومت بر سر نعش امام کاظم علیه السلام بانک سر دارند که:

«این موسی بن جعفر است که رافضه می پندارد او نمی میرد. بدو بنگرید» مردم هم بر نعش امام نگرستند. (۱۰)

واقعیت آن است که شکست انقلاب یا تأخیر آن و شهادت امامی که به انتظار رهبری او بودند، ضربات سختی به برخی از هواخواهان و اعضای جنبش وارد می کرد و امتحان دشواری برای آنان بود. اگر حکمت و فلسفه این امر بعداً آشکار نمی شد، حکمت این بود که اوضاع سیاسی پس از مرگ هارون، بدون خونریزی، به نفع آنان تغییر کرد.

برخی از سودجویان و شیفتگان ریاست یا ثروت، از این ضربه استفاده کردند و به ساده لوحان چنین گفتند که موسی بن جعفر علیه السلام نمرده و نمی میرد تا آنکه قیام کند.

امام علی بن موسی الرضا در برابر این مذهب ایستادگی و مجاهدتهای بسیار نشان داد تا سرانجام -این مذهب- از بین رفت و جز نامی در تاریخ از پس خود بر جای نهاد.

مثلاً حدیثی از جعفر بن محمد نوفلی آمده است که گفت: خدمت امام رضا علیه السلام، که در پل اربق^(۱۱) بود، رسیدم و به او سلام دادم. سپس نشستم و گفتم: فدایت شوم برخی گمان می کنند که پدرت زنده است.

فرمود: دورغ گفتند. خدا لعنتشان کند اگر او زنده بود میراثش تقسیم نمی شد و زنانش به نکاح دیگران در نمی آمدند. به خدا سوگند طعم شهادت را چشید همچنان که علی بن ابی طالب علیه السلام آن را چشید. (۱۲)

بدین سان رویارویی میان دستگاه قدرت عباسی و جنبش مکتبی به اوج خود رسید و اگر آن راز (قیام امام) فاش نمی شد و حکومت اقدام به حبس امام موسی کاظم علیه السلام نمی کرد، انقلابی فراگیر و مجهز طرح ریزی می گشت. پیش از این، در همین خصوص مدارک و شواهد تاریخی ارائه کردیم و اینک برای مزید فایده و توضیح بیشتر، به نقل شواهد دیگری پردازیم:

حکومت هارون الرشید، اوج وحشت و ترس

به خاطر اوجگیری گرایشهای مکتبی و افزون شدن احتمالات سقوط نظام عباسی هارون الرشید دست به اقدامات وحشتناک بی نظیری در تاریخ مبارزه و رویارویی میان دستگاه قدرت عباسی و ائمه اهل بیت علیهم السلام زد.

تقیّه، مبارزه مخفیانه، در زمان امام موسی کاظم به اوج خود رسیده بود و چه بسا ملقب ساختن او به لقب «کاظم» به شیوه حیات آن حضرت به صورت تقیّه و فرو خوردن خشم و غیظ در برابر دردها و فشار اشاره داشته باشد.

سایر القاب آن حضرت نیز نمایانگر خصوصیات دوران وی هستند. شیعیان حضرتش را با القاب «العبد الصالح» و «النفس الزکیّه» و «صابر» می خواندند، همچنین تنوع کنیه آن حضرت، بر سرّی بودن حرکت در دوران ایشان دلالت می کند. شیعیان، امام کاظم را با کنیه های «ابو الحسن»، «ابو علی»، «ابو ابراهیم» و بنابر قولی «ابو اسماعیل» نیز می خواندند. امام موسی کاظم دیر زمانی در زندانهای بنی عباس به سر برد و شهادت فاجعه آمیز حضرت را جز با شهادت امام حسین علیه السلام نمی توان برابردانست. این امر حاکی از آن است که دستگاه حاکم از قیام حضرت کاظم در برابر ظلم و ستم خود، بسیار هراس داشت. دیگر هیچ یک از مامداران طاغوتی و خود سر نمی خواستند اشتباهی را که یزید بن معاویه در کشتن سید الشهداء بصورت علنی، مرتکب شده بود دو باره تکرار کنند بلکه آنان ترجیح می دادند ائمه را با ترور از میان بردارند تا در برابر مردم مسلمان که همیشه نسبت به اهل بیت علیهم السلام ارج و احترام و محبت قائل بودند، خود را بی گناه و بی تقصیر جلوه دهند.

حتّی هارون که امام کاظم را در زندان خود به شهادت رساند، کوشید از ریختن خون آن حضرت براءت جوید و چنین جلوه دهد که امام کاظم به مرگ طبیعی از دنیا رفته و یا

سندی بن شاهک، رئیس پلیس او، بدون کسب اجازه از وی، آن حضرت را به قتل رسانده است. (۱۳)

از اینجا در می یابیم که حکومت اگر از جانب امام کاظم علیه السلام، که کانون مبارزه بود، خیالش آسوده می شد اقدام به کشتن آن حضرت نمی کرد.

افزون بر آنکه دستگاه حاکم، به آرامی و به تدریج، بسیاری از رهبران خاندان علوی را به قتل رساند.

مبارزه خاندان علوی

در این برهه بیت علوی دوره بس دشوار و توانفرسایی را سپری می کرد، زیرا آنان در برابر جوّ اختناق و ارباب نظام حاکم سر تسلیم فرود نمی آوردند و در مقابل، روانه زندانهای مخوف بنی عبّاس می شدند و مورد شکنجه های گوناگون قرار می گرفتند. بدین سان حاکمان بنی عبّاس بسیاری از علویان را به شهادت رساندند.

این امر خود نشانه ای است از نیرو و شوکت مبارزان مکتبی و دلیلی است بر تهدید نظام حاکم از سوی ایشان. همچنین می توان با اتکا بر این دلیل به عمق مصیبتها و فجایعی که این بیت پاک از ناحیه بنی عبّاس و در راه تحقق رسالت و مکتب الهی متحمل شدند، پی برد.

از این روست که می بینیم تاکید رسول خدا ﷺ بر اهتمام به اهل بیت وی و نیز قلمداد کردن آنها به عنوان وارثانش و محور اهل حق قرار دادن آنان و گفتن این نکته که «حکایت اهل بیت من همچون حکایت کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و آنکه از آن عقب ماند غرق و نابود شد»، بدون دلیل و بیهوده نبوده است!

داستان زیر، برخی از این دشواریهای پیاپی و بزرگی را که بر خاندان رسول خدا و فرزندان فاطمه و علی علیهما السلام گذشته است، بخوبی بیان می کند:

از عبیدالله بزاز نیشابوری که فردی مُسن بود، روایت شده است که گفت: میان من و حمید بن قحطبه طائی طوسی معامله ای بود. روزی برای دیدنش به سوی او سفر کردم. خبر آمدن من به گوش او رسیده بود و وی در همان وقت و در حالی که هنوز من جامه سفر بر تن داشتم و آن راعوض نکرده بودم، مرا احضار کرد. آن هنگام، ماه رمضان و موقع نماز ظهر بود.

چون پیش او رفتم وی را در اتاقی دیدم که در آن آب جریان داشت. بر او سلام کردم و نشستم. او نشست و آفتابه ای آورد و دستهایش را شست و مرا نیز فرمود که دستهایم را بشویم. آنگاه سفره غذا گسترده شدند.

من از یادبردم که روزه هستم و اکنون هم ماه رمضان است، اما بعداً این موضوع رابه یاد آوردم، دست از خوردن کشیدم. حمید از من پرسید: چه شد، چرانی خوری؟ پاسخ دادم: ای امیر! ماه رمضان است و من نه بیمارم و نه عذر دیگری دارم تا روزه ام را بشکنم و شاید امیر عذر یا بیماری داشته باشد که روزه نگرفته است.

امیر پاسخ داد: من علت خاصی برای افطار روزه ندارم و از سلامت نیز برخوردارم. سپس چشمانش پر از اشک شد و گریست.

پس از آنکه امیر از خوردن فراغت یافت، از او پرسیدم: موجب گریستن شما چیست؟! پاسخ داد: هارون الرشید هنگامی که در طوس بود در یکی از شبها مرا خواست. چون بر او وارد شدم، دیدم رو به رویش شمعی در حال سوختن است و شمشیری سبز و آخته نیز دیده می شود. خدمتکار او هم ایستاده بود. چون در برابرش ایستادم سرش را بالا گرفت و پرسید: از امیرالمؤمنین!! چگونه اطاعت می کنی؟

پاسخ دادم: با جان و مال.

هارون سر به زیر افکنده و به من اجازه بازگشت داد.

از رسیدنم به منزل مدتی نگذشته بود که دو باره فرستاده هارون به نزد من آمد و گفت: امیرالمؤمنین با تو کار دارد.

من پیش خود گفتم: به خدا سوگند می ترسم هارون عزم کشتن مرا کرده باشد، اما چون نگاهش به من افتاد، شرمنده شد. دو باره در برابر هارون قرار گرفتم، از من پرسید: از امیرالمؤمنین چگونه اطاعت می کنی؟

گفتم با جان و مال و خانواده و فرزندم. هارون تبسمی کرد و سپس به من اجازه داد که برگردم.

چون به خانه ام رسیدم مدتی سپری نشد باز بیک هارون به دنبال آمده و گفت: امیرالمؤمنین با تو کار دارد.

من باز در پیشگاه هارون حاضر شدم. او که به همان حالت گذشته اش نشسته بود از من پرسید: از امیرالمؤمنین چگونه اطاعت می کنی؟ گفتم: با جان و مال و خانواده و فرزند و دین.

هارون خندید و آنگاه به من گفت: این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم به تو دستور می دهد انجام ده!

خادم، شمشیر را گرفت و به من داد و مرا به خانه ای که در آن قفل بود، آورد. در را گشود، ناگهان در وسط اتاق با چاهی رو به رو شدیم. همچنین سه اتاق دیدم که در همه آنها قفل بود. خادم در یکی از اتاقها را گشود. در آن اتاق با ۲۰ تن پیر و جوان و کهنسال که همگی به زنجیر بسته شده بودند و موها و گیسوانشان (روی شان هایشان) ریخته بود، مواجه شدیم. خادم به من گفت: امیرالمؤمنین تو را به کشتن اینان فرمان داده است. همه آنها علوی و از تبار علی و فاطمه بودند. خادم یکی یکی آنها را به سوی من می آورد و من هم سرهای آنها را به شمشیر می زدم تا آنکه آخرین آنها را نیز گردن زدم. سپس او (خادم) جنازه ها و سرهای کشتگان را در آن چاه انداخت.

آنگاه خادم در اتاق دیگری را گشود. در آن اتاق هم ۲۰ تن علوی از تبار علی و فاطمه به زنجیر بسته شده بودند. خادم به من گفت: امیرالمؤمنین تو را فرموده است که اینان را بکشی. آنگاه خود یکی یکی آنها را به سوی من می آورد و من گردن آنها را می زدم و او هم (سرها و جنازه های آنها را) در آن چاه می انداخت تا آنکه همه آن ۲۰ تن را هم کُشتم.

سپس در اتاق سوّم را گشود و در آن هم ۲۰ نفر از تبار علی و فاطمه، باموها و کیسوان پریشان، به زنجیر بودند.

خادم به من گفت: امیرالمؤمنین فرموده است که اینان را بکُشی. آنگاه یکایک ایشان را به نزد من می آورد و من هم آنها را گردن می زدم و او هم (سرها و جنازه های آنها را) در آن چاه می انداخت. نوزده نفر از آنها را گردن زده بودم و تنها پیری از آنها باقی مانده بود. آن پیر مرا گفت: نفرین بر تو ای بدبخت! روز قیامت هنگامی که تورا نزد جدّ ما، رسول خدا ﷺ، بیاورند تو چه عذری خواهی داشت که شصت نفر از فرزندان آن حضرت را، که زاده علی و فاطمه بودند، به قتل رساندی؟ پس دو دست و شانه هایم به لرزه افتاد. خادم خشمناک به من نگریست و مرا از ترک وظیفه ام منع کرد، پس نزد آن پیر آمدم و او را هم کُشتم و خادم جسد او را نیز در آن چاه افکند!!

اکنون با این وصف که من شصت تن از فرزندان رسول خدا ﷺ را کشته ام، روزه و نماز من چه سودی برایم خواهد داشت حال آنکه من تردید ندارم که در آتش، جاودان خواهم ماند!! (۱۴)

اوضاع دشوار دانشمندان مکتبی و مبارز

دشواریها و شکنجه های دانشمندان بزرگ و هواخواه اهل بیت نیز بسیار سخت بود. مگر آنان «شیعه» آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبودند؟! به همین دلیل آنها هم باید در بلایا و سختیها، ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام را مقتدای خویش قرار دهند.

یکی از این دانشمندان که دچار سخت ترین بلایا شد محمد بن ابو عمیر ازدی نام داشت که در عین حال دانشمندی گرانقدر به شمار می آمد. او در نزد عامه و خاصه از همگان مطمئن تر، پرهیز کارتر و عابدتر محسوب می شد. از جاحظ نقل شده که در باره وی گفته است: محمد بن ابو عمیر، در میان مردم روزگار خویش، در همه امور بی همتا و یگانه بود. همچنین جاحظ در توصیف وی گفته است: او یکی از سران رافضه بود. در روزگار رشید به حبس افتاد تا زمانی که منصب قضاوت را بپذیرد و نیز گفته اند علت زندانی شدن وی این بوده که شیعیان و یاران امام موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام را معرفی کند.

به همین خاطر آن چنان مورد ضرب نیز قرار گرفت که نزدیک بود به خاطر دردهای زیادی که می کشید اقدام به اعتراف کند. چون محمد بن یونس بن عبد الرحمن از تصمیم او مطلع شده وی گفت: از خدا بترس ای محمد بن ابو عمیر! محمد، شکیبایی و استقامت به خرج داد تا آنکه خداوند نیز زمینه آزادی او را فراهم ساخت.

«کشی» در رجال خود گوید: محمد بن ابو عمیر در روزگار حکومت هارون ۱۲۰ ضربه چوب خورد و سندی بن شاهک او را مورد ضرب قرارداد. علت این امر پیروی او از تشیع بوده است. او به زندان افتاد و آزادنش تا آنکه ۲۱ هزار درهم از مال خود پرداخت.

همچنین روایت شده است که مأمون او را زندانی کرد تا آنکه قضاوت یکی از شهرها را بر عهده او نهاد.

شیخ مفید در کتاب «اختصاص» در این باره نوشته است: او ۱۷ سال دربند بود و در طول این مدت دخترش کتابهای او را دفن کرد.

۴ سال سپری شد و تمام کتابها از بین رفتند. همچنین گفته اند: دختر محمد بن ابوعمیر کتابهای پدرش را در اتاقی گذارد و باران آنها را از بین برد.

از این رو محمد، احادیث را از حافظه خویش و نیز از روی آنچه قبلاً برای مردم نقل کرده و در دست آنان موجود بود، نقل می کرد.

وی روزگار امام کاظم علیه السلام را درک کرد، اما از آن حضرت نقل حدیث نکرده است. همچنین روزگار امام رضا و امام جواد را درک کرده و از آنها حدیث نقل کرده است. سر انجام وی در سال ۲۱۷ ه. ق از دنیا رفت. ^(۱۵)

نفوذ در دستگاه حکومت

شاید یکی از روشن ترین دلایل قدرت جنبش مکتبی در روزگار امام کاظم علیه السلام گسترش نفوذ عناصر این جنبش در دستگاه حکومت و برخی از نهادهای رسمی آن بوده باشد و بعید نیست که رأس نظام نیز از این حرکت و هواداری دست اندرکارانش از اهل بیت علیهم السلام و لو بطور اجمالی مطلع بوده است، اما به خاطر وجود علل و عواملی از کودتا علیه آنان احساس ناتوانی می کرده است.

پیش از نقل برخی از ماجراهای تاریخی در باره این نفوذ باید بدانیم که استحکام شبکه سازماندهی که جنبش مکتبی از آن سود می برد و توانسته بود عناصر خود را در سطوح مختلف و در نهادهای گوناگون و حساس نظام جای دهد می تواند نمونه خوبی برای سازمانها و تشکیلات مکتبی در هر جا قلمداد شود.

۱- به نظر می رسد که برخی از استانداران و یا به تعبیر آن روز، والیان، به جنبش وابسته بودند. به عنوان مثال شهر ری یکی از مراکز اهل سنت در آن روزگار بود، با وجود این والی این شهر در جرگه دوستداران و هواخواهان اهل بیت جای داشت. این نکته را می توان از کتاب «قضاء حقوق المؤمنین» نوشته ابو علی بن طاهر الصوری به اسنادش از مردی از اهالی ری دریافت. وی در این کتاب گوید: یکی از کُتاب یحیی بن خالد برما والی شد.

مقداری بقایای خراج از او بر عهده ام بود که اگر آن را مطالبه می کرد فقیر می شدم. می ترسیدم که او مرا به پرداخت خراج مجبور سازد و مرا از نعمت و رفاهی که در آن بودم محروم کند. به من گفته شد: او (والی) پیرو این مذهب (شیعه) است، اما من ترسیدم که پیش او بروم، زیرا اگر این خبر نادرست بود به وضعی که از آن بیم داشتم، گرفتار می شدم. اوضاع بدین گونه بود تا آنکه به خدا پناه بردم و به زیارت خانه خدا رفتم و مولایم امام

موسی بن جعفر علیه السلام را زیارت کردم و از حال خود پیش آن حضرت زبان به شکایت گشودم. آن حضرت پس از شنیدن عرایض من مکتوبی اینچنین نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بدان که خداوند را در زیر عرش سایه ای است که کسی در زیر آن سکنی نمی گزیند مگر آنکه فایده ای به برادرش رساند و یا مشکل او را برطرف سازد و یا دل او را شاد کند و این برادر توست. والسلام

پس از گزاردن حج به شهر خود بازگشتم و شبانه به نزد والی رفتم و از او اجازه حضور طلبیدم و گفتم: من پیک امام موسی بن جعفر علیه السلام هستم.

یحیی خود پا برهنه آمد و در را به رویم گشود و مرا بوسید و درآغوش گرفت و میان دو چشمم را بوسه داد. هر بار هم که از من درباره دیدن امام می پرسید، همین کارها را تکرار می کرد و چون او را از سلامت حال امام مطلع ساختم، شاد شد و خدا را سپاس گفت سپس مرا به خانه اش داخل کرد و در بالای اتاق نشانید و خود رو به رویم نشست. نامه ای را که امام خطاب به او نوشته و به دست من داده بود به وی تسلیم کردم.

او ایستاد و نامه را بوسید و خواند. سپس پول و لباس طلبید. پولها را دینار دینار و درهم درهم و جامه ها را یک به یک با من تقسیم کرد و حتی قیمت اموالی را که تقسیم آنها ناممکن بود به من پرداخت.

او هرچه که به من می داد، می پرسید: برادر آیا تو را شاد کردم؟ و من پاسخ می دادم: آری به خدا تو بر شادی من افزودی. سپس نام مرا از لیست بدهکاران مالیات حذف کرد و نوشته ای مبنی بر معافیت از پرداخت آن به من داد.

من نیز با او خداحافظی کردم و بازگشتم. با خود گفتم که من از جبران خدمات این مرد ناتوانم جز آنکه وقتی در سال آینده به حج رفتم، برایش دعا کنم و چون امام موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم از آنچه او با من کرد، آگاهش سازم.

چنین کردم و مولایم صابر - امام هفتم - علیه السلام را دیدم و از آنچه میان من و آن مرد گذشته بود، سخن گفتم. سیمای آن حضرت از شادی می شکفت. عرض کردم: سرورم! آیا این خبر موجب خوشحالی شما شد؟ فرمود: آری. به خدا این خبر مرا و امیرالمؤمنین و جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله، و خدای متعال را مسرور کرد. ^(۱۶)

۲ - علی بن یقظین وزیر خلیفه بود و بر سرزمین پهناور اسلامی در آن روزگار اشراف و نظارت داشت. وی یکی از نزدیک ترین مشاوران هارون الرشید بود و در عین حال در سر هوای دوستی با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. ^(۱۷)

ما به خواست خداوند برخی از روایاتی را که بیانگر مواضع علی بن یقظین هستند و نیز روایاتی را که نشان می دهند سیاست تقیّه یا پنهانکاری، سیاستی مقطعی و موقت نیست و به مثابه استراتژی کار دراز مدّت است، نقل می کنیم. شاید نظر ائمه علیهم السلام آن بوده که جا دادن افراد خود به هر شکل در مراکز حکومت بهترین وسیله برای اصلاح وضع امت است. از این رو آنان نیازی به ایجاد تغییر سریع در رأس هرم قدرت و عهده داری مستقیم مسئولیتهای حکومت احساس نمی کردند و از طرفی تا زمانی که امت از نظر تربیتی به آن پختگی لازم نرسند نمی توانند عهده دار نظامی الهی که مورد نظر ائمه اهل بیت علیهم السلام است، باشند.

به عبارت دیگر، استراتژی «مخالفت» با نظام حاکم از طریق نفوذ به مراکز و نهادهای حساس و سلب قدرت نظام از داخل از جانب مخالفان، شاید در چنین شرایطی بهترین استراتژی به شمار آید.

الف - ماجرای «جُبّه» در همان هنگامی که علی بن یقظین به هارون الرشید نزدیک بود، جاسوسان و خبر چینان هارون همواره او و دیگر وزیران حکومت رازیر نظر داشتند، زیرا کابوس هواداری وزیران هارون از امام بر حق، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، شبانه روز او را عذاب می داد، اما دانش الهی ائمه اهل بیت اجازه نمی داد که هارون جرمی را

در حق علی بن یقظین ثابت کند. از طرفی انضباط علی بن یقظین و شدت پای بندی او به اوامر فرماندهی فرصتهای بسیاری را از هارون، در این باره سلب می کرد. از جمله این فرصتها همین جریان «جُبّه» است که در زیر به شرح آن می پردازیم:

ابراهیم بن حسن راشد از ابن یقظین نقل کرده است که گفت: پیش هارون الرشید بودم که هدایای پادشاه روم را برایش آوردند. در میان این هدایا جُبّه سیاه و ابریشمین و طلا بافتی نیز بود که از آن بهتر، چیزی ندیده بودم. بدان جُبّه می نگریستم و هارون هم آن را به من بخشید و من نیز آن را خدمت ابو ابراهیم (امام کاظم علیه السلام) فرستادم ۹ ماه از این ماجرا گذشت.

روزی بعد از آنکه با هارون ناهار خوردم از پیش او برگشتم. چون وارد خانه شدم پیشکارم که جامه ام را با بقچه ای روی دست گرفته بود نامه ای را که مهر آن هنوز خشک نشده بود، جلو آورد و گفت: مردی همین حالا اینها را به من داد و گفت: زمانی که مولایت به خانه آمد اینها را به او بده.

مهر نامه را شکستم و دیدم که نامه از سرورم امام موسی کاظم علیه السلام است. در آن نامه نوشته شده بود: اینک زمانی است که تو به این جُبّه نیازمندی لذا آن را برایت فرستادم چون گوشه بقچه را کنار زدم، همان جُبّه را دیدم و شناختم. در همین اثنا خدمتکار هارون، بدون کسب اجازه بر من وارد شد و گفت:

امیرالمؤمنین تو را طلبیده است. پرسیدم: چه حادثه ای رخ داده؟

گفت: نمی دانم.

من سوار شدم و نزد هارون رفتم. عمر بن بزیع رو به روی هارون ایستاده بود. هارون از

من پرسید: با آن جُبّه ای که به تو بخشیدم چه کردی؟

گفتم: امیرالمؤمنین جُبّه ها و چیزهای بسیاری به من عطا کرده است، منظور کدام یک از

جُبّه هاست؟ هارون گفت: آن جُبّه ابریشمین سیاه رنگ رومی طلا بافت؟ گفتم: با آن کاری

نکردم. جز آنکه برخی اوقات آن را در بر می‌کنم و با آن چند رکعتی نماز می‌گزارم. همین چند لحظه پیش که از خانه امیرالمؤمنین به منزل خویش رفتم آن را طلبیدم تا بر تن کنم.

هارون به عمر بن بزیع نگریست و گفت: بگو آن را بیاورند. من پیشکارم را فرستادم تا جُبه را بیاورد. چون هارون جُبه را دید به عمر گفت: بعد از این سزاوار نیست که بر ضدّ علی بن یقظین سخنی بگویی. سپس دستور داد پنجاه هزار درهم به من بپردازند.

من نیز پولها و جُبه را به خانه ام بردم. علی بن یقظین در ادامه نقل این ماجرا گفت: شخصی که از من نزد هارون، بدگویی کرده بود پسر عمویم بود، اما خداوند الحمد لله رو سیاهش کرد و دروغگوش جلوه داد. (۱۸)

ب - مخفی بودن تماسها ممکن است این پرسش مطرح شود که با وجود چنین جوّی، ارتباط میان امام عَلَيْهِ السَّلَام و شیعیان وی که سعی در پوشیده نگه داشتن گرایشهای خودداشتند، چگونه حاصل می‌شده است؟

ما در باره چگونگی برقراری این ارتباطات، جزئیات چندانی در دست نداریم، اما پژوهشگران می‌توانند این جزئیات را از لابه لای برخی از اخبار پراکنده به دست آورند. نحوه کار یک مورخ در این باره همچون شیوه کار یک کارشناس امور کشاورزی است چنین کارشناسی اگر در کار خود مهارت داشته باشد می‌تواند با دیدن یک سیب، به نوع خاک، آب، هوا، بذر، کود و... که موجب پرورده شدن این میوه شده اند، پی ببرد. مورخ نیز می‌تواند با غور و تأمل در ابعاد واقعه تاریخی، به جزئیات و اطلاعات بیشتری دست یابد.

به عنوان نمونه حادثه تاریخی زیر می‌تواند نمایانگر تماسهای مخفیانه میان ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام و پیروانشان باشد:

از محمد بن مسعود، حسین بن اشکیب، بکر بن صالح، اسماعیل بن عباد قصری، اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید روایت شده است که گفتند: علی بن یقظین به ما پیغام داد که برای سفر دو مرکب بخرید و ازبیراهه در سفر شوید. او همچنین اموال و نامه‌هایی به ما داد و گفت: به سفر خود ادامه دهید تا آنکه اموال و نامه‌ها را به دست ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام برسانید و نباید کسی از کار شما مطلع شود.

ما به کوفه درآمدیم و دو مرکب خریدیم و توشه‌ای هم مهیا کردیم و ازبیراهه عازم سفر شدیم چون به بطن الرمه رسیدیم، مرکبهای خود را نگه داشتیم و برای آنها علف ریختیم و خود نیز نشستیم تا چیزی بخوریم. در این حال بودیم که ناگهان دیدیم سواری به سوی ما می‌آید. چون سوار به ما نزدیک شد دریافتیم که ابوالحسن امام موسی علیه السلام است.

برخاستیم و بر او درود فرستادیم و نامه‌ها و اموالی را که همراه داشتیم به او تسلیم کردیم. آن حضرت نیز از آستین جامه‌اش نامه‌هایی بیرون آورد و به ما داد و گفت: این پاسخ نامه‌های شماست عرض کردیم: توشه ما تمام شد اگر اجازه دهید به مدینه در آییم تا هم به زیارت مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله رویم و هم آذوقه فراهم کنیم.

آن حضرت فرمود: آذوقه‌ای که همراه دارید، بیاورید. آذوقه خود را برای آن حضرت آوردیم و ایشان آن را با دستهایش بر هم زد و گفت: این مقدار شما را تا کوفه می‌رساند و امادر باره زیارت مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله باید بدانید که شما او را دیده‌اید. من با آنها نماز صبح را گزاردم و می‌خواهم نماز ظهر را با ایشان به جای آورم. شما دو تن در پناه خدا باز گردید. ^(۱۹)

ج - تقیه حتی در وضو گرفتن تلاشهای خبرچینان و جاسوسان رژیم در افشای ماهیت علی بن یقظین با شکست رو به رو شد. از این رو هارون در صدد برآمد تا علی بن یقظین را شخصاً زیر نظر بگیرد، اما تلاش او نیز، بنابر آنچه که در روایت زیر آمده است، به شکست انجامید:

محمد بن اسماعیل از محمد بن فضل روایت کرده است که گفت: درباره مسح پاها در وضو میان اصحاب ما اختلاف پدیدار شد که آیا مسح پاها از انگشتان تا کعبین است یا بر عکس؟

علی بن یقظین نامه ای را به امام موسی کاظم علیه السلام نوشت و در آن از اختلاف اصحاب در باره مسح پاها جو یا شد و عرض کرد: چنانچه صلاح می دانید، نظر خود را در این باره به من بنویسید تا ان شاء الله بر آن عمل کنم. امام در پاسخ به او نوشت: آنچه که در باره اختلاف اصحاب در خصوص وضو گفته بودی، دانستم. وضو این گونه است تو را بدان امر می کنم. سه بار آب در دهان و سه بار آب در بینی می گردانی.

صورتت راسه بار می شویی و محاسنت را به هنگام وضو با دست از هم باز می کنی. تمام سرت و ظاهر گوشها و درون آنها را نیز دست می مالی و سه بار پاهایت را تا کعبین می شویی و نباید با این حکم مخالفت کنی. چون نامه آن حضرت به دست علی بن یقظین رسید، از آنچه در آن آمده بود شگفت زده شد، زیرا تمام شیعیان بر خلاف این نظر اجماع داشتند، اما علی بن یقظین گفت: سرورم بدانچه فرموده داناتر است و من فرمان او را به جای می آورم.

از آن پس او وضو را همان گونه می گرفت که امام به او دستور داده بود و به خاطر فرمانبرداری از امام مورد مخالفت بسیاری از شیعیان قرار گرفت. از طرفی سخن چینان نزد هارون رفتند و به وی گفتند: علی بن یقظین را فضا و با تو مخالف است.

هارون به یکی از نزدیکانش گفت: پیش من در باره علی بن یقظین و مخالفت او با ما و تمایزش به شیعه بسیار سخن گفته اند حال آنکه من در خدمتگزاری او تقصیری نمی بینم و بارها او را آزموده ام، ولی از آنچه وی را بدو متهم می کنند اثری ندیدم! دوست دارم وضع او را چنان که خودش هم پی نبرد زیر نظر بگیرم تا حقیقت کار او بر من معلوم شود.

به او گفته شد: رافضیان در وضو با جماعت (اهل سنت) اختلاف دارند و وضو را به تفصیلی که جماعت بدان اعتقاد دارند، نمی گیرند آنان معتقد به شستن پاها در وضو نیستند. او را در این مورد بیازما آن چنان که خودش هم پی نبرد. هارون گفت: چنین کنم. این کار وضع او را روشن می کند.

هارون مدتی دست از علی بن یقطین برداشت و به او کاری در خانه سپرد. چون وقت نماز فرا رسید، علی بن یقطین در یکی از اتاقهای خانه خلوت کرد تا وضو بگیرد و نماز بگذارد. در این هنگام رشید در پس دیوار اتاق ایستاد چنان که می توانست علی بن یقطین را ببیند و در ضمن خودش را هم از دید او پنهان نگاه دارد.

علی آب خواست. سه بار مضمضه و سه بار استنشاق کرد و صورتش را سه بار شست و محاسنش را از هم باز کرد و دستانش را سه بار از انگشتان تا آرنجها شست و سر و گوشش را مسح کرده پایش را نیز شست.

هارون الرشید ناظر تمام این صحنه بود. چون شیوه وضو گرفتن علی بن یقطین را دید نتوانست خویشنداری کند. لذا از مخفیگاه خود بیرون آمد و علی او را دید. هارون بانگ بر آورد: ای علی بن یقطین هر کس گمان کند که تو رافضی هستی، دروغ می گوید!!

بدین ترتیب موقعیت علی بن یقطین در نزد هارون تثبیت شد. پس از این واقعه نامه ای از جانب امام موسی بن جعفر علیه السلام خطاب به علی بن یقطین رسید که متن آن چنین بود: از حالا، آن گونه وضو بساز که خداوند فرموده است. یک بار شستن صورت واجب و بار دوم به منزله تکمیل آن است.

دستهایت را از آرنج تا انگشتان بشوی و با تری حاصل از وضویت جلوی سر و روی پاهایت را مسح کن. اینک بیمی که بر تو بود، مرتفع شد. والسلام. (۲۰)

۳ - مسیب، جانشین رئیس شرطه (رئیس شهربانی) حکومت یعنی سندی بن شاهک بود. مسیب مأمور زندان امام کاظم علیه السلام بود و چنان که از برخی متون تاریخی فهمیده می شود از هواخواهان آن حضرت به حساب می آمد و اوامر امام را به پیروانش می رساند. در واقع بسیاری از کسانی که امام پیش آنها زندانی بود، به خاطر دیدن معجزات آن حضرت قایل به امامت و ولایت او بودند بشّار بنده سندی بن شاهک در این باره می گوید:

من یکی از سرسخت ترین دشمنان آل ابوطالب بودم. روزی سندی بن شاهک مرا خواست و گفت: من می خواهم تو را به کاری بگمارم که هارون با اطمینان مرا بر آن گمارده است. گفتم: در این صورت هیچ چاره ای ندارم. سندی بن شاهک گفت: این موسی بن جعفر است که هارون او را به من سپرده است و من تو را به پاسبانی از او گماشتم. بشّار گوید: سندی بن شاهک، موسی بن جعفر را بدون خانواده در اتاقی محبوس کرد و مرا بر او گماشت. من چندین قفل بر در اتاق زدم و چون در پی کاری روانه می شدم، همسرم را به پاسبانی می گذاشتم و او از آنجا تکان نمی خورد تا من باز می گشتم. بشّار در ادامه گوید: خداوند بغض و کینه ام به آن حضرت را مبدل به مهر و محبت کرد. روزی آن حضرت مرا طلبید و گفت: به زندان قنطره برو و هند بن حجاج را بخواه و به او بگو: ابوالحسن تو را فرمود به سوی او بروی. او تو را می راند و بر تو بانگ می زند، چنانچه این کار را کرد به او بگو: من این خبر را به تو گفتم و پیغام امام را به تو رساندم. اگر می خواهی آنچه را که گفته انجام ده و اگر هم نمی خواهی کاری نکن و سپس او را واگذار و باز گرد.

بشّار گوید: من در پی اطاعت از فرمان امام بیرون آمدم، قفلها را همچنان که بود بر در زدم و همسرم را در کنار در نشانیدم و به او گفتم: تکان نخور تا باز گردم.

به طرف زندان قنطره رفتم و بر هند بن حجّاج وارد شدم و گفتم: ابوالحسن خواسته است که به سوی او روی. هند بر من بانگ زد و مرا راند.

من نیز به او گفتم:

من پیغام را به تو رساندم تو اگر می خواهی انجام بده و اگر نمی خواهی کاری مکن. سپس بازگشتم و او را ترک کردم و به نزد ابوالحسن آمدم. همسرم همچنان در کنار در نشسته بود و درها هم بسته بود. من یک به یک قفلها را باز کردم تا به زندان امام رسیدم. آن حضرت را دیدم و ماجرا را باز گفتم. امام کاظم علیه السلام فرمود: آری او نزد من آمد و رفت!!

پیش همسرم بازگشتم و از او پرسیدم: آیا پس از من کسی آمده و وارد این اتاق شده است؟ پاسخ داد: به خدا سوگند نه. من از این در فاصله نگرفتم و این قفلها تا زمانی که تو آمدی، باز نشد!!^(۲۱)

بخش سوم: معجزات و دانش امام کاظم علیه السلام

معجزات امام میان اندیشه غلو که از طرف مسلمانان بشدت مردود اعلام شده با اعتقاد به کرامت اولیاء الله و اجابت دعای آنها از سوی خداوند و حقیقت نگری ایشان با عنایت خداوند، تفاوت بسیار بزرگی وجود دارد.

اندیشه غلو، فرد را تا مرتبه خدایی بالا می برد و چنین است که می بینید خداوند در بندگانش حلول می کند و در عوض بنده جای خدا را می گیرد و مقدرات را از ناحیه خود می پندارد.

اما اعتقاد به اعجاز اولیاء الله منعکس کننده توحید ناب است، زیرا وجود هرگونه تحوّل ذاتی در شخص پیامبر یا امام و یا ولی را مردودی شمارد.

این اعجاز در واقع بدین معنی است که خداوند بندگان مخلص خویش را بر سایر بندگان برتری بخشیده و آنها را با دادن علم و یا قدرت مورد کرامت قرار داده است.

در زمانی که می بینیم آیات قرآنی، خدای را تقدیس و تسبیح می کند و ناممکن بودن حلول او در چیزی یا شخصی سخن می گویند و اعتقادات شرک آمیز را محکوم می کند، معجزات پیامبران علیهم السلام را که نشانگر کرامت آنان در پیشگاه خداست، به ما یاد آور می شود، چرا که خداوند این معجزات را بر دست ایشان جاری می کند.

خداوند سبحان درباره عیسی بن مریم علیها السلام می فرماید:

﴿وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُم إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ (۲۲)

«و پیامبری را - عیسی - به سوی بنی اسرائیل فرستادیم که به آنان گوید من برای شما نشانه ای از پروردگارتان آورده ام. من برای شما از گل، مجسمه مرغی می سازم و در آن می دمم و آن مجسمه به اذن خدا پرنده می شود و کورومبتلا به پیسی را شفا می دهم و

مردگان را به اذن خداوند زنده می‌کنم و از آنچه می‌خورید و در خانه هایتان انبار می‌کنید شما را خبر می‌دهم. همانا برای شما در این (معجزات) آیتی است، اگر مؤمن باشید.»

تکرار واژه «باذن الله» در آیه فوق نمایانگر آن است که این معجزات به معنی حلول خداوند در جسم عیسی نبود تا بدین وسیله بخواهیم او را فرزند خدای سبحان قلمداد کنیم. سبحانه و تعالی عما یقولہ المشرکون بلکه نشان می‌دهد که خداوند هر چیزی را که بخواهد و هرگونه و هر وقت که اراده فرماید، به بنده خویش عطا می‌کند.

عقیده مسلمانان در مورد امامان علیهم‌السلام و اولیا چنین است که خداوند بابرخوردار ساختن آنان از علم و قدرت، به ایشان کرامت ارزانی فرموده است. این سخن از ژرفای عقیده توحید بیرون می‌آید. آیا خداوند نمی‌تواند بنده صالح و مطیع خود را یاری رساند که بر اسرار غیب آگاهی سازد؟

و اگر بنده ای مطیع خدا باشد و مخلصانه او را بپرستد چرا پروردگار این کرامت را بدو نبخشد؟ آیا مگر خداوند توبه‌کنندگان و پاکیزه‌خواهان و متوکلان را دوست نمی‌دارد؟ و آیا مگر به فرمانبردارانش دوستی و پرستندگان و نیکوکاران و صدقه‌دهندگان دوستی نمی‌ورزد و پرهیزکاران را کرامت نمی‌دهد و بر بندگان شکیبا و پایدارش، چنان که بیشتر سوره‌های قرآن کریم می‌خوانیم، درود و ثنا نمی‌فرستد؟

کسانی که منکر تأییدات الهی به بندگان صالح خدا، بویژه ائمه معصومین هستند و در باره معجزات آنان به گمان و تردید می‌افتند، در واقع به روح و باطن قرآن و بزرگ‌ترین مفاهیم این کتاب آسمانی کفر می‌ورزند.

محتوای اصلی مکاتب الهی اعتقاد بدین نکته است که خداوند بر مسند قدرت تکیه دارد و هر چه اراده فرماید به انجام می‌رساند و کردارش جز با اتکا بر حکمت بالغه نیست. این حکمت در پاداش به نیکوکاران و کیفر بدکاران خلاصه می‌شود.

اگر بدکاران و خوش کرداران در پیشگاه خداوندیکی بودند و او مؤمنان را یاری نمی کرد و کافران و منافقان را به ذلت و پستی نمی کشاند، آنگاه ایمان به قدرت و حکمت او چه سودی در برداشت؟!

امام موسی بن جعفر علیه السلام این گونه بود. او ملازم با قرآن بود و در زمانه خویش عابدترین بنده خدا و بزرگ ترین فرمانبر پروردگار به شمار می آمد. آن حضرت صاحب معجزات و کراماتی بود که از طرف تمام مسلمانان به تأیید رسیده است ^(۲۳)، ولی ما با توجه به گنجایش این کتاب تنها به نقل برخی از این معجزات می پردازیم:

۱ - خداوند بنده صالح خویش، امام موسی بن جعفر علیه السلام، را به برکت توکل و ارتباط آن حضرت با خدا از چنگ زمامداران ستمگر رهانید.

در حدیثی از عبیدالله بن صالح آمده است که گفت: حاجب فضل بن ربیع از فضل بن ربیع نقل کرد که گفت:

شبی با یکی از کنیزانم در بستر بودم. نیمه شب بود که صدای حرکت در را شنیدم. بیمناک شدم. کنیز گفت: شاید تکان در، به خاطر وزش باد باشد. دیر زمانی نگذشت که دیدم در اتاقی که در آن خفته بودیم باز شد و ناگهان «مسرور کبیر» بر من وارد شد و بدون آنکه به من سلام دهد، گفت: امیرالمؤمنین با تو کار دارد.

من از خودم نا امید شدم و گفتم: این مسرور است که بدون اجازه و بی اینکه سلام گوید بر من وارد شد. این نشانه مرگ است.

احتیاج به غسل داشتم اما جرأت نکردم از او بخواهم که برای این کار به من مهلت دهد. کنیزم چون متوجه حیرت و شگفتی من شد، گفت: به خداوند عز و جل توکل کن و برخیز. برخاستم و جامه در بر کردم و با مسرور بیرون آمدم تا به خانه هارون رسیدیم.

بر او سلام دادم. امیرالمؤمنین!! در بسترش خفته بود، پاسخم را داد. من از پا افتادم. او پرسید: آیات رسیدی؟ عرض کردم: آری ای امیرالمؤمنین. هارون ساعتی مرا به حال خویش

وانهاد تا آرام گرفتیم. سپس گفت: به زندان ما برو و موسی بن جعفر بن محمد را بیرون آرو سه هزار درهم به او بده و پنج خلعت بدوبیخش و بر سه مرکب بنشانش و او را در اقامت پیش ما و یا رفتن از نزد ما اقامت در هر شهر و دیاری که می خواهد و دوست دارد، مخیر کن.

گفتم: ای امیرالمؤمنین! آیا دستور می دهی موسی بن جعفر را آزاد کنم؟

گفت: آری. من سه مرتبه دیگر این سؤال را از هارون پرسیدم و او پاسخ داد: بلی. وای بر تو! آیا می خواهی نقض پیمان کنم؟ گفتم: کدام پیمان ای امیرالمؤمنین؟ پاسخ داد: در بستر بودم که ناگهان شخص سیاه چرده ای که میان سیاهان هیچ کس را از او بزرگتر ندیده بودم، بر من ظاهر شد و روی سینه ام نشست و دست بر گلویم نهاد و گفت: آیا موسی بن جعفر را به ستم در بند کرده ای؟ گفتم: او را آزاد می کنم و بدو خلعت و تحفه هایی می بخشم. سپس او از من برای این کار پیمان گرفت و از روی سینه ام برخاست. نزدیک بود قبض روح شوم!

فضل گوید: من از نزد هارون بیرون آمدم به دیدار امام موسی بن جعفر که در زندان بود رفتم. او را دیدم که به نماز ایستاده است. نشستم تا سلام نماز را گفت. آنگاه سلام امیرالمؤمنین را به او رساندم و از آنچه هارون در باره او به من گفته بود، آگاهش ساختم. سپس هدایایی را که هارون گفته بود به وی دادم.

حضرت موسی بن جعفر به من گفت: اگر هارون تو را به کاری جز این فرمان داده، به انجام رسان. گفتم: نه به حق جدّ رسول خدا او مرا جز به این کار فرمان نداده است. حضرت فرمود: من به خلعت یا چهار پایان و مالی که حقوق مردم در آنها باشد، نیازی ندارم. من پاسخ دادم: تو را به خدا سوگند که این هدایا را رد مکن که هارون خشمگین می شود. آنگاه او فرمود: هر کاری که تو مایلی انجام بده.

سپس من دست او را گرفته از زندان بیرونش بردم به او عرض کردم: ای فرزند رسول خدا به من بگو که چگونه در نزد این مرد (هارون) به این درجه از احترام رسیدی که من به خاطر مژده آزادی که به تو دادم و نیز به خاطر کاری که خداوند به وسیله من برای تو انجام داد، بر گردن تو حق دارم؟

او پاسخ داد: شب چهارشنبه پیامبر ﷺ را در خواب دیدم. او از من پرسید: ای موسی آیا تو محبوسی و مظلومی؟ عرض کردم: آری ای رسول خدا محبوس و مظلومم. آن حضرت سه بار این عبارت را تکرار کرد و آنگاه فرمود:

﴿وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾ (۲۴)

«و ندانم شاید این آزمایشی باشد شما را با بهره مندیی تا زمانی.»

فردا را روزه بگیر و آن را به روزه پنجشنبه و جمعه متصل کن و چون هنگام افطار فرا رسید دوازده رکعت نماز بگزار در هر رکعت یک بار سوره حمد و ۱۲ بار سوره قل هو الله احد را بخوان. چون ۴ رکعت نمازگزاری سجده کن و بگو: «یا سابقَ الْفُوتِ، یا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ، یا مُحْيِيَ الْعِظَامِ وَهِيَ رَمِيمٌ بَعْدَ الْمَوْتِ، أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَعَلَىٰ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي الْفَرَجَ مِمَّا أَنَا فِيهِ. من نیز چنین کردم و نتیجه همین شد که خود دیدی.»

۲ - امام موسی کاظم عليه السلام برای رهایی یکی از پیروانش از بیداد هارون دعا کرد و خداوند هم دعایش را مستجاب فرمود. در این باره از صالح بن واقد طبری روایت شده است که گفت: بر امام موسی بن جعفر عليه السلام وارد شدم.

او به من فرمود: ای صالح! این ستمگر (هارون) تو را فرا می خواند و به بند می کشد و از تو درباره من پرس و جو می کند به او پاسخ بده که من موسی بن جعفر را نمی شناسم چون در بند شدی بگو هرکسی که می خواهی او را از زندان برون آوری پس به اذن خداوند بیرونش خواهم آورد.

پس از مدتی هارون مرا از طبرستان فرا خواند و پرسید: موسی بن جعفر چه کرد؟ به من خبر رسیده که او نزد تو بوده است. گفتم: من درباره موسی بن جعفر چه می دانم؟ ای امیرالمؤمنین تو از من به او و مکانی که در آن است آگاه تری. هارون گفت: او را به زندان ببرید.

به خداسوگند در یکی از شبها در حالی که سایر زندانیان خفته بودند من ایستاده بودم که ناگهان شنیدم یکی می گوید: ای صالح. عرض کردم: لیبیک. گفت: آیا بدین جای آمدی؟ گفتم: آری سرورم. گفت: برخیز و در پی من بیرون آی. من برخاستم و بیرون شدم. چون به راهی رسیدیم فرمود: ای صالح! قدرت، قدرت ماست و آن کرامتی است الهی که به ما عطا فرموده است.

عرض کردم: سرورم! کجا بروم که خود را از دست این ستمگر در امان بدارم؟ فرمود: به دیار خودت باز گرد که او در آنجاستش به تو نمی رسد. صالح گفت: من به طبرستان بازگشتم. به خداسوگند هارون پس از آن واقعه در باره من هیچ تحقیق نکرد و ندانست که آیا من هنوز زندانی هستم یا نه؟! (۲۵)

۳ - آن حضرت شیعیان خود را بر مبنای تقوا پرورش می داد و خداوندنوری به ایشان بخشیده بود که با آن از اسرار درونی شیعیان خویش آگاهی می یافت. در این باره در حدیثی از عبدالله بن قاسم بن حارث بطل ازمرزم آمده است که گفت: به مدینه در آمدم و در خانه ای که در آن فرودآمده بودم کنیز زیبایی دیدم.

خواستم از او کام بگیرم، اما آن کنیز از این امر سر باز زد. چون هوا تاریک شد به همان سرای رفتم و در زدم و همان کنیز در را گشود. دست بر سینه او نهادم او بر من پیشی گرفت و من به درون خانه رفتم. چون سپیده دمید نزد امام کاظم علیه السلام رفتم و آن حضرت فرمود: ای مرزم! شیعه ما نیست کسی که چون خلوت کند مراقب هوای نفس خود نباشد. (۲۶)

۴ - آن حضرت از دانش الهی خویش در راه تربیت پیروانش بر انضباطبدین عنوان که والاترین نیاز در عرصه های گوناگون زندگی و بویژه جهاداست، بهره می گرفت. در این باره در روایات آمده است:

از محمد بن حسین، علی بن حسان واسطی، موسی بن بکر روایت شده است که گفت: امام موسی کاظم یادداشتی به من داد که در آن مسائلی نوشته شده بود و به من فرمود: بدانچه در این یادداشت آمده عمل کن. من یادداشت را زیر مصلاًیم نهادم و در مورد آن کوتاهی روا داشتم.

روزی از پیش آن حضرت می گذشتم که یادداشت را در دستش دیدم او در مورد آن یادداشت از من سؤال کرد و من پاسخ دادم که در منزل است. آن حضرت فرمود: ای موسی! هر گاه کاری به تو امر کردم آن را به انجام رسان و گرنه بر تو خشمگین می شوم. (۲۷)

۵ - گاه موقعیتی پیش می آمد که امام موسی بن جعفر علیه السلام می بایست برای تربیت و پرورش شیعیانش و متواضع ساختن آنها در برابر حق و دورکردنشان از تکبر و خود بزرگ بینی دست به کار اعجاز می شد تا بدین وسیله یاران خود را به مرتبه «حزب الله» - که برخوردار از مال یا مقام و یا دانش موجب اختلاف و تفاضل آنان نمی شود - ارتقا دهد. برای این منظور اجازه دهید ماجرای علی بن یقظین، وزیر هارون الرشید را برای شما بازگو کنیم. علی بن یقظین چه بسا به خاطر مقامی که در دستگاه حکومت هارون داشت دچار غرور می شد و خود را از سایر مؤمنان بالاتر و بزرگ تر می پنداشت. حال ببینیم که امام چگونه او را پرورش می کند و با به کارگیری قدرت الهی خویش چگونه روح تقوا را در ضمیر او می دمد.

از محمد بن علی الصوفی نقل شده است که گفت: ابراهیم جمّال رضی الله عنه از ابوالحسن علی بن یقظین وزیر، اجازه ورود خواست، اما علی بن یقظین به او اجازه نداد. علی بن یقظین در همان سال عازم سفر حج شد و در مدینه اجازه خواست که به محضر

مولایمان موسی بن جعفر علیه السلام واردشود، اما آن حضرت به او اجازه نداد. روز دوّم علی آن حضرت را دید و پرسید: سرورم گناه من چیست؟ امام پاسخ داد: راحت ندادم چون تو برادرت ابراهیم جمّال را به حضور نپذیرفتی و خداوند سعی تو رانمی پذیرد مگر آنکه ابراهیم جمّال تو را ببخشد.

علی گفت: سرورم؟ در این لحظه من کجا و ابراهیم جمّال؟! من در مدینه هستم و او در کوفه. امام فرمود: چون شب فرا رسد، تنهایی و بدون آنکه کسی از اطرافیان و غلامانت آگاه شوند به بقیع برو. شتری زین کرده در آنجاست بر آن سوار شو. علی به بقیع رفت و بر آن شتر نشست و دیری نگذشت که بر درسرای ابراهیم در کوفه رسید، در زد و گفت: من علی بن یقظین هستم. ابراهیم جمّال از درون خانه گفت: علی بن یقظین وزیر بر در سرای من چه می کند؟ علی پاسخ داد: ای مرد.

کار من دشوار است و ابراهیم راسوگند داد که به او اجازه ورود دهد. چون به درون خانه رفت، گفت: ای ابراهیم! امام کاظم علیه السلام از پذیرفتن من خودداری می ورزد مگر آنکه تو مرا ببخشی. ابراهیم گفت: خداوند تو را ببخشد. آنگاه علی بن یقظین، ابراهیم را سوگند داد که بر گونه اش قدم بگذارد، ابراهیم خودداری ورزید بار دیگری علی او را سوگند داد و ابراهیم پذیرفت. ابراهیم چند بار پا بر رخ علی بن یقظین نهاد و پیوسته می گفت: خدایا شاهد باش.

سپس علی بن یقظین بازگشت و سوار بر شتر شد و همان شب به خانه امام موسی بن جعفر علیه السلام در مدینه آمد و از او اجازه ورود خواست امام به او اجازه ورود داد و او را پذیرفت. ^(۲۸)

۶ - از آنجا که امام موسی بن جعفر رهبر مسلمانان و جانشین پیامبری می باشد که به مکارم اخلاق آراسته بود، نسبت به مؤمنان مهربانی به خرج می داد و درد و رنج آنها بر وی گران می آمد.

بسیار اتفاق می افتاد که آن حضرت با نور الهی به فشارهایی که به یارانش وارد می شد، می نگریست و می کوشید فوراً از آن بکاهد و آن را برطرف نماید. ماجرای زیر بیانگر یکی از همین موارد است:

از ابراهیم بن عبد الحمید نقل شده است که گفت:

ابوالحسن نامه ای به من نوشت که خانه ات را عوض کن. من از این بابت غمگین شدم. خانه ابراهیم در وسط مسجد و بازار قرار داشت. اوخانه اش را عوض نکرد. بار دیگر قاصد به وی خبر داد که خانه ات را عوض کن، باز هم به این فرمان ترتیب اثر نداد و همچنان در همان خانه بود که قاصد برای بار سوم همین فرمان را به اطلاع او رسانید. عثمان بن عیسی گوید: در آن هنگام در مدینه (و شاهد این ماجرا) بودم. ابراهیم از آن خانه نقل مکان کرد و منزل دیگری گرفت.

من در مسجد بودم. ابراهیم، وقتی که هوا تاریک شده بود به مسجد آمد. از او پرسیدم: چه خبر؟ گفت: آیا نمی دانی امروز چه حادثه ای برای من رخ داده است؟ گفتم: نه. گفت: رفتم آب از چاه بیرون بیاورم تا وضو بگیرم. چون دلورا بیرون آوردم پر از نجاست بود، حال آنکه ما آرد خود را با همین آب خمیر می کردیم، از این رو نانه‌های خود را دور افکندیم و لباسهای خود را آب کشیدیم و این امر موجب شد که دیر به مسجد بیایم و اینک خانه ای کرایه کردم و اثاثیه خویش را بدانجا بردم. در خانه جز یک کنیز کسی دیگری نمانده است، همین حالا می روم و او را می آورم.

گفتم: خدا به تو برکت دهد.

سپس جدا شدیم. چون سپیده دمید برای رفتن به مسجد از خانه های خود بیرون آمدیم. او گفت: آیا می دانی امشب چه حادثه ای روی داد؟ گفتم: نه. گفت: به خدا هر دو طبقه خانه ام ویران و زیرورو شد. ^(۲۹)

بدین سان امام از نصیحت و راهنمایی یاران خود حتی در مسائل جزئی زندگی دریغ نمی کرد اگر چه همین مسأله جزئی در ارتباط با فرد مؤمن بسیار مهم و حساس بود. در واقعه دیگری می بینیم که امام یکی از یاران خود را در یک مسأله تجاری که آن هم امری جزئی بود، راهنمایی می کند. این شواهد نشان می دهد که آن حضرت از توجه و اهتمام به امور مسلمانان غافل نبوده است.

از حسن بن علی بن نعمان از عثمان بن عیسی روایت شده است که گفت: امام موسی بن جعفر علیه السلام سحر گاه روزی وارد مدینه می شد که ابراهیم بن عبدالحمید را که به سمت قبا می رفت، دید و از او پرسید: ابراهیم به کجا می روی؟

گفت: به قبا. امام پرسید: برای چه کاری؟ گفت: ما در هر سال خرما می خریم. اینک می خواهم نزد مردی از انصار بروم و مقداری خرما از او بخرم. حضرت پرسید: آیا از آفت ملخ آسوده خاطری؟

امام پس از این سخن وارد مدینه شد و من نیز به راه خود رفتم. این ماجرا را برای ابوالعز باز گفتم و او گفت: به خدا امسال درخت خرمانمی خریم. پنج روز سپری بود که ملخ آمد و تمام خرماهای نخلستان را از بین برد. ^(۳۰)

دانش امامت

شالوده رسالتهای و مکاتب آسمانی بر اساس ایمان به غیب استوار شده است بارزترین نموده‌های آن، علم غیب بندگان مقرب خداست. آیا کتابی که به پیامبر وحی می‌شود و مردم را به پیروی از او امر می‌کند، از ناحیه غیب نیست؟

چگونه خداوند تمام این مکاتب بزرگ آسمانی و این کتاب عظیم (قرآن)، که جهانیان را به روپارویی فراخوانده تا یک سوره و یا چندآیه همانند آن را بیاورند، به پیامبر امی خویش آموخته است؟!

ما در قرآن می‌خوانیم که حجّت عیسی بن مریم عَلَيْهَا بر مردم دورانش آن بود که ایشان را از آنچه در خانه هایشان انبار کرده بودند، خبر می‌داد.

بدین سان دانش الهی امام که از حدّ و مرز دانش مردم گذر کرده، خوددلیلی است بر اینکه او از جانب خدا مؤید و امام و حجّت تمام مردم روی زمین است.

این علم چگونه حاصل می‌شود؟ آیا از طریق حدیث از رسول خدا، از جبرئیل، از خدا حاصل شده و یا از طریق ثبت آن در صحیفه دل و دمیدن آن در روح پدید آمده است و یا از طریق ستونی نورانی که امام بدان می‌نگرد و هر گاه خدا بخواهد او چیزی را در می‌یابد یا آنکه با نزول روح که بزرگترین فرشتگان است، در شب قدر بر امام، امور بر او آشکار می‌شود؟!

تمام این موارد و چه بسا راههای دیگری که ما از آنها آگاهی نداریم، می‌تواند برای تحصیل علم غیب توسط امام درست باشد و نیازی نداریم برای شناخت جزئیات و تفصیلات این امر خود را به مشقّت اندازیم بلکه در این باره همین اندازه کافی است که امام به اذن خداوند از آنچه بر مردم پوشیده و پنهان است، آگاهی می‌یابد و خداوند بدین وسیله بر آنان منت می‌نهد و مردم باید از آنها اطاعت کنند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام در این باره آمده است:

«به آن حضرت عرض کردم: دانش شما از چه راهی حاصل می شود؟ فرمود: این دانش میراثی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب. گفتم: یعنی بگوییم که دانش در دل شما افکنده و یا در گوش شما خوانده می شود؟ گفت: ممکن است چنین باشد». ^(۳۱)

امام کاظم با اتکا به علم غیب، در تمام عرصه های حیات سخن گفته است و وصیت آن حضرت به هشام که خود چکیده ای از حکمت‌های پیامبران و گلچینی از دیدگاه‌های مکتبی است، به عنوان شاهی برای اثبات این مطلب کافی است. آنچه در زیر می آید. قطره ای است نا چیز از این دریای گهر بار:

۱ - روایت شده است که اسحاق بن عمار گفت: چون هارون، امام موسی علیه السلام را در بند کرد، ابو یوسف و محمد بن الحسن از یاران و شاگردان ابو حنیفه خدمت آن امام رسیدند. یکی از آن دو به دیگری گفت: ما برای یکی از این دو کار پیش ابوالحسن موسی بن جعفر آمده ایم یا او را هم عقیده خویش کنیم و یا بر او اشکال بگیریم. هر دو رو به روی ایشان نشستند. در همین حال مردی که از طرف سندی بن شاهک بر آن حضرت گمارده شده بود، خدمت وی رسید و اظهار داشت: نوبت من تمام شده و به خانه خود می روم اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمایید که چون باز نوبت من شود فرمایش شما را به انجام رسانم. حضرت فرمود: من کاری ندارم. چون مرد از محضر آنان بیرون رفت، امام به ابو یوسف روی کرد و فرمود: شگفتا از این مرد! او امشب می میرد و آمده می گوید که فردا می خواهد کار مرا انجام دهد!!

ابو یوسف و محمد بن الحسن برخاستند و با هم گفتند: ما آمده بودیم تا از او در باره مستحب و واجب پرسش کنیم، اما او اکنون چیزی گفت که انگار از علم غیب بود.

سپس آنان مردی را در پی آن نگهبان فرستاده به وی گفتند: این مرد رازیر نظر بگیر و ببین کار او امشب به کجا می انجامد و فردا ما را از وضع او آگاه کن. آن شخص آمد و در

مسجدی که روبروی سرای آن مرد بود، منتظر نشست. چون نیمی از شب بگذشت بانگ فریاد و شیون به آسمان بلند شد و مردم را دید که به خانه آن مرد می روند. پرسید: چه شده است؟ گفتند: فلانی بدون آنکه بیمار یا مریض باشد، امشب ناگهانی جان سپرد. آن مرد به نزد ابو یوسف و محمد بن الحسن بازگشت و آنان را از این ماجرا آگاه کرد، ابو یوسف و محمد بن الحسن نزد امام هفتم آمده عرض کردند:

ما دانستیم که تو علم حلال و حرام را می دانی، اما از کجا دانستی که این مرد امشب می میرد؟ امام پاسخ داد: از دری که رسول خدا ﷺ علم خویش را به علی بن ابی طالب علیه السلام تعلیم فرمود.

آن دو با شنیدن این جواب مات و متحیر ماندند و نتوانستند پاسخی به آن حضرت بدهند. (۳۲)

بدین سان امام موسی بن جعفر علیه السلام همچون پیامبران و اولیای بزرگوار خداوند از زمان مرگ افراد آگاه بود.

۲ - همچنین آن حضرت به اذن خداوند از زبانهای گوناگونی که مردم بدانها تکلم می کردند، مطلع بود. در حدیثی از ابن ابی حمزه آمده است که گفت: نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم که ۳۰ غلام را که از حبشه برای او خریده بودند، به محضرش آوردند. یکی از آنها که نیکوسخن می گفت با امام سخن گفت.

امام موسی کاظم نیز با همان زبان جواب وی را گفت. آن غلام و نیز تمام جمع از این مسأله شگفت زده شدند. آنان گمان کردند که امام زبانشان را نمی فهمد. ایشان به آن غلام گفت: من به تو پولی می دهم و توبه هر یک از این غلامان ۳۰ درهم بپرداز. غلامان از محضر امام خارج شده به هم می گفتند: او (امام کاظم) بلیغ تر از ما به زبان خود ما سخن می گوید و این نعمتی است که خداوند به ما ارزانی داشته است.

علی بن ابی حمزه گوید: به آن حضرت عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چنین دیدم که شما با این حبشها بازبان خودشان سخن گفتید؟!

آن حضرت فرمود: آری. گفتم: در میان آنها تنها به آن غلام امر کردید؟! فرمود: بلی به او گفتم که در حق سایر بردگان نیکی کند و به هر یک از آنها ماهیانه ۳۰ درهم بپردازد. چون او وقتی به سخن آمد از دیگران داناتر می نمود او از تبار پادشاهان آنها بود. پس او را بر سایرین گماردم تا به احتیاجات آنها رسیدگی کند.

از اینها گذشته او غلامی راستگوست. سپس فرمود: شاید تو از اینکه من با آنان به زبان حبشی سخن گفتم در شگفت شدی؟ گفتم: به خدا سوگند آری.

فرمود: تعجب مکن! آنچه در نظر تو شگفت و حیرت آور آمد و آنچه از من شنیدی در مثل مانند پرنده ای است که به منقار خویش قطره ای از دریا بگیرد. آیا اگر پرنده ای چنین کند از دریا چیزی کاسته می شود؟!

امام به منزله دریاست که آنچه نزد اوست هیچ گاه تمام نمی شود و شگفتیهای او بیش از شگفتیهای دریاست. (۳۳)

۳ - در حدیث دیگری که علی بن ابی حمزه راوی آن است، آمده است که گفت: ابوالحسن علیه السلام مرا به سوی مردی که رو به رویش طبقی بود دست فروشی می کرد فرستاد و فرمود: این ۸۰ درهم را به او بده و بگو که ابوالحسن می گوید: از این ۸۰ درهم استفاده کن که این مقدار تا هنگامی که بمیری برایت بس است. چون فرمان امام را به جای آوردم! مرد گریست. گفتم: چرا می گریی؟

پاسخ داد: چرا نگریم که هنگام مرگم فرارسیده است. گفتم: آنچه پیش خداست از آنچه در آنی بهتر است. مرد خاموش شد. سپس پرسید: ای بنده خدا تو کیستی؟

جواب دادم: علی بن ابی حمزه. مرد تا نام مرا دانست، گفت: به خدا سوگند سرور و مولایم به من چنین فرمود که نامه ام را به وسیله علی بن ابی حمزه برایت می فرستم.

علی گوید: حدود ۲۰ شب در آنجا درنگ کردم سپس نزد آن مرد آمدم و دیدم که در بستر بیماری افتاده است. به او گفتم: هر وصیّتی که داری بکن که من آن را از مال خودم به انجام می رسانم. گفت: چون مُردم، دخترم را به همسری مردی متدین در آور سپس خانه ام را بفروش و پول آن را به امام بده و به هنگام غسل و دفن و نماز (میّت) گواه من باش.

علی بن ابی حمزه گوید: چون آن مرد را به خاک سپردم، دخترش را به همسری مردی دیندار در آوردم و خانه اش را فروختم و بهای آن را به دست امام کاظم علیه السلام رساندم. آن حضرت پول خانه را بر گرداند و فرمود: این درهمها را به دست دختر او بسپار. ^(۳۴)

۴ - دانش ائمه از ناحیه خداست و هیچ چیز در آسمانها و زمین نمی تواند خدا را به عجز و ناتوانی بکشاند از این رو گاه حکمت او اقتضای کند که علمش را در نوزادی که در گهواره است به ودیعه نهد چنانکه با عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا چنین کرد. امام کاظم نیز از جمله کسانی بود که خداوند قدرت خویش را در او ظاهر کرد.

در حدیثی از عیسی شلقان آمده است که گفت: نزد امام صادق رفتم و می خواستم از او در باره ابوالخطاب پرسشی کنم. آن حضرت پیش از آنکه من بنشینم آغاز به سخن کرد و فرمود: چه مانع دارد که پسر موی را ببینی و از تمام آنچه که می خواهی از او سؤال کنی؟

عیسی گوید: نزد عبد صالح (امام موسی) رفتم او در جایگاه تعلیم نشسته و بر لبانش اثر مداد ظاهر بود و پیش از آنکه من چیزی بگویم، گفت: ای عیسی! خداوند از پیامبران بر نبوّت پیمان گرفت و آنان از این پیمان عدول نمی کنند و نیز از اوصیا و جانشینان بر جانشینی پیمان گرفته است و هم از این رو آنان از این پیمان روی بر نمی تابند، امّا ایمان عدّه ای عاریتی است، ابوالخطاب از جمله همین گروه است. از این رو خداوند ایمان او را باز ستاند. من با شنیدن این سخنان، آن حضرت را در آغوش گرفتم و میان دو چشمش را بوسیدم و گفتم: ﴿ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ﴾.

سپس بنزد امام صادق بازگشتم. آن حضرت پرسید: چه کردی؟ گفتم: نزد او رفتم و او بدون آنکه من پرسشی کنم آغاز به سخن کرد و از آنجادانستم که او امام است. امام صادق علیه السلام فرمود: ای عیسی! این پسرم را دیدی اگر از او درباره آنچه که در قرآن آمده است، سؤال کنی به تو از روی علم و دانش پاسخ می دهد. ^(۳۵)

۵ - هنگامی که پرده ها میان پروردگار و بنده اش به کناری می روند زمانی که صفای روحی و معرفت الهی به اوج خود می رسد، دنیا تماماً در اختیار بنده صالح خداوند می گردد چنانکه در حدیث قدسی نیز آمده است:

«عَبْدِي أَطْعَنِي تَكُنْ مَثَلِي أَقُولُ لِلثَّيِّبِ ۖ كُنْ فَيَكُونُ وَتَقُولُ لِلثَّيِّبِ ۖ كُنْ فَيَكُونُ.»

«بنده من! مرا اطاعت کن، تا همانند من شوی. همانطوری که تا من به چیزی بگویم این گونه باش پس می شود تو نیز اگر به چیزی امر کنی همان می شود.»

شقیق بلخی در ماجرای که برای او رُخ داد گوشه ای از کرامتی را که خداوند به هفتمین پیشوای شیعیان امام موسی بن جعفر علیه السلام، ارزانی داشته است برای ما باز گو می کند او می گوید:

در سال ۱۴۹ ه ق به قصد حج حرکت کردم و در قادسیه فرود آمدم. در حالی که به مردم و زینت و کثرت آنان می نگریستم، نگاهم به جوانی خوش سیما، گند مگون و ضعیف افتاد. روی لباسش جامه ای پشمین بود که جبّه ای روی آن در بر کرده بود. نعلین به پاداشت و جدا از همه نشسته بود.

با خود گفتم که این جوان از فرقه صوفیه است که می خواهد خود را در این سفر بر مردم تحمیل کند. به خدا قسم پیش او می روم و او را به بادنکوهش می گیرم. نزدیک او رفتم. چون جوان مرا دید که به طرف اومی روم گفت: ای شقیق!

﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ ^(۳۶)

«از بسیاری گمانها پرهیز کنید که برخی از گمانها گناه است.»

آنگاه مرا وانهاد و رفت. با خود گفتم: عجب حادثه بزرگی! او از آنچه با خود گفته بودم، سخن گفت و مرا به نام صدا زد. این حتماً بنده صالحی است باید به او برسم و از او بخواهم که مرا حلال کند. با شتاب در پی او روانه شدم، اما نتوانستم به او برسم و او از دید من نهان شد. چون در «واقصه» فرود آمدم ناگاه او را دیدم که به نماز ایستاده و اعضای بدنش می لرزند و اشک از چشمانش سرازیر است.

با خود گفتم: این همان مرد است، اینک به سوی او می روم و حلالیت می طلبم. درنگ کردم، تا نماز ایشان به اتمام رسید سپس به سوی او روی کردم همین که چشم او به من افتاد، گفت: ای شقیق! بخوان:

﴿وَإِنِّي لَعَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾^(۳۷)

«و همانا من آمرزگارم برای کسی که توبه کرد و ایمان آورد و کار شایسته انجام داده سپس هدایت شد.»

سپس مرا وانهاد و رفت. با خود گفتم که این جوان از ابدال (اولیاءالله) است. او دو بار از نهان من خبر داد. چون در منطقه ای کم آب فرود آمدم ناگهان او را دیدم که بر کناره چاهی ایستاده است و کوزه ای در دست دارد و می خواهد با آن از چاه آب بکشد، اما کوزه از دستش رها شد و در چاه افتاد.

من به کارهای او می نگریستم. در این هنگام دیدم که او به آسمان نگریست و گفت:

انت ربی اذا ظمئت الى الماء وقوتی اذا اردت الطعام^(۳۸)

خداوندا من جز این کوزه چیزی ندارم، پس آن را از بین ببر.

به خدا سوگند در این هنگام دیدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دستش را دراز کرد و کوزه را که لبریز از آب بود، گرفت. سپس وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد.

آنگاه به سمت تپه ای شنی رفت. با دست خویش از شنها بر می داشت و در کوزه می ریخت و آن را تکان می داد و می نوشید: نزد او رفتم و بر وی سلام کردم.

او سلام را پاسخ گفت. به او گفتم: از فضل آنچه خداوند بر تو ارزانی داشته مرا نیز اطعام کن. او گفت: ای شقیق! نعمتهای پیدا و ناپیدای خداوند همواره بر ما باریدن گرفته است. پس به پروردگارت خوش گمان باش. آنگاه کوزه را به من داد. از آن خوردم و دیدم که آردوشکر است!! به خدا سوگند لذیذتر و خوشبوی تر از آن نجشیده بودم پس سیر و سیراب شدم و چند روزی اصلاً میل به آب و خوراک نداشتم.

دیگر آن مرد را ندیدم تا آنکه وارد مکه شدیم. شبی او را در کنار قبةالشراب دیدم. نیمی از شب گذشته بود او با خشوع و آه و ناله نماز می گزارد و در همین حال بود که شب به پایان رسید. چون سپیده دمید برمصلاّیش نشست و به گفتن تسبیح پرداخت سپس برخاست و نماز صبح را خواند و هفت بار به گرد خانه خدا طواف کرد و بیرون رفت. من در پی او روان شدم و ناگهان دیدم که او بر خلاف وضعی که در طول راه داشت صاحب خدم و حشم است و مردم به گرد او جمع می شوند و بر او سلام می کنند. از یکی از کسانی که نزدیک او بود پرسیدم: این جوان کیست؟

پاسخ داد: این جوان موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است.

چون از نام این جوان آگاه شدم، با خود گفتم: تعجب می کردم اگر این شگفتیها از آن کس دیگری جز این آقا باشد!!

یکی از شعرای قدیمی جریان بر خورد شقیق با امام کاظم را طی یک قصیده طولانی به نظم در آورده که اینک ما به ذکر چند بیت از آن بسنده می کنیم:

سل شقیق البلخی عنه وما عا	ین منه و ما الذی کان ابصر ^(۳۹)
قال لما حججت عاینک شخصاً	شاحب اللون ناحل الجسم اسمر ^(۴۰)
سائراً وحده ولیس له زاد	فما زلت دائماً اتفکر ^(۴۱)
وتوهمت انه یسأل الناس	ولم ادر انه الحج الأكبر ^(۴۲)

- ثم عاينته ونحن نزل
يضع الرمل في الإناء ويشربه
اسقني شربة فناولني منه
فسألت الحجيج من يك هذا؟
- (٤٣) دون قيد على الكتيب الأحمر
(٤٤) فناديته وعقلي محير
(٤٥) فعاينته سويقاً وسكر
(٤٦) قيل هذا الإمام موسى بن جعفر

نمونه اخلاق و فضایل

خداوند متعال رسولان و پیامبران خویش را از آدمیان برگزید تا حجت بر مردم تمام شود و بدیشان اقتدا کنند. اگر قرار بود که خداوند حاملان رسالت‌های خویش را از میان فرشتگان برگزیند مردم می‌گفتند که ما را با فرشتگان که از جنسی دیگرند چه کار؟! سرشت انسان بر فضیلت دوستی آفریده شده است و اگر این فضیلت در شخصی تجسم یابد، انسان بیشتر به آن عشق می‌ورزد و انگیزه‌های خیرونیک‌ی در ذات فرد، وی را به تبعیت از شخص صاحب فضیلت وامی‌دارند و شخص می‌کوشد به هر نحوی شبیه فرد صاحب فضیلت شود.

اگر شما در باره فضیلت «احسان» سخنرانی مفصلی ایراد کنید، آن چنان سودمند نخواهد بود که اگر داستان مردی نیکوکار را بیان نمایید!!

در واقع فضایل و مکارم اخلاقی ائمه اهل بیت علیهم‌السلام برترین روش تربیتی است و آنان به حق والاترین نمونه‌های خیر و فضیلت به شمار می‌روند و شیوه زندگی پر بار از کرامات آنان بهترین دلیل بر سلامت شیوه تربیتی و خط مشی آنان در زندگی است و اندیشه‌های آنان که از سوی راویان نقل شده است، تفسیری درست و به حق از قرآن است.

آیا مگر این بزرگواران از جنس بشر نبوده‌اند، پس چگونه به این عظمت رسیده‌اند؟ و آیا مگر با اجرای همین اندیشه‌هایی که از آنان روایت شده جایگاه بدین بزرگی دست نیافته‌اند؟ و آیا مگر ما خواهان رسیدن به بزرگی و عظمت نیستیم؟ بنا بر این بیایید این اندیشه‌ها را بخوانیم و هماهنگ با آنها حرکت کنیم.

واقعیت آن است که تاریخ تنها اندکی از سیره ائمه علیهم‌السلام را برای ما نقل کرده است، زیرا آنان همیشه از سوی حکومت‌های ستمگر در محاصره تبلیغاتی قرار داشتند تا آنجا که حتی،

نقل فضیلت آنان در برخی ازدوران، راوی را با خطر مواجه می ساخت و شاعری همچون دعبل به خاطر مدح و ستایش اهل بیت علیهم السلام به مدت ۲۵ سال چوبه اعدام خویش را بر پشتش حمل می کرد!! با این وجود، روایاتی که در باره فضایل آنان به ما رسیده در حد خود دوره ای تربیتی و کامل از مکارم اخلاقی به شمار می روند.

از آنجا که امام کاظم علیه السلام در یکی از سخت ترین دورانهای مبارزه و دشوارترین اوقات تقیه و پنهانکاری می زیسته است، ثبت ماجراها و داستانهای ایشان و گذر از حصار ممنوعیتهای رژیم حاکم و رسیدن به نسلهای بعدی در حد خود یک معجزه به حساب می آید. بر ماست که براین داستانهای که به دست ما رسیده استدلال کنیم اگر چه می دانیم آنچه به دست ما رسیده قطره ای از معجزات و داستانهای شگفت انگیز آن حضرت می باشد.

الف - عبادت و زهد امام یکی از برجسته ترین نشانه های رهبران مکتبی، زهد و پارسایی و عبادت در درگاه خداست. روزگاری که امام کاظم در آن می زیست به «قرن طلایی» معروف بود. در آن هنگام کاخهای فرمانروایان عباسی آکنده از ثروتها و هنگفت و شاهد بر پای جشنهای پر خرج و هزینه بود. برخی از این صحنه ها را می توان در کتاب داستانهای هزار و یک شب خواند. در چنین روزگاری ابراهیم بن عبدالحمید می گوید:

«به خانه امام کاظم رفتیم. او به نماز ایستاده بود. در خانه اش چیزی نبود مگر منسوجی از برگهای درخت خرما (یا جامه ای بسیار خشن) و شمشیری آویخته و یک قرآن!!^(۴۷) آن حضرت از شدت فروتنی و تواضع در برابر خداوند و عبادت به درگاه او پیاده به زیارت خانه خدا می رفت و اگر مسافت ۴۰۰ کیلو متری میان مکه و مدینه و نیز طبیعت صحرای عربستان را در نظر بگیریم آنگاه به نهایت تحمل و بردباری امام کاظم علیه السلام در برخورد با دشواریها در راه خداوند، بی خواهیم برد.»

علی بن جعفر گوید: با برادرم موسی بن جعفر و اهل و عیالش ۴ بار پیاده به حج رفتیم. یک بار آن حضرت در مدت ۲۶ روز و بار دیگر ۲۵ روز و سومین بار ۲۴ روز و مرتبه چهارم ۲۱ روز مسافت میان مدینه و مکه را پیاده طی کرد. (۴۸)

در باره علاقه وافر آن حضرت به نماز که نور چشم مؤمنان و ساعت دیدار دو دوست با یکدیگر است، حدیث زیر چنین می گوید:

"روایت شده است که امام موسی بن جعفر علیه السلام نافله های شب را به جای می آورد و آنها را به نماز صبح متصل می کرد و آنگاه تا طلوع آفتاب به تعقیبات می پرداخت و سپس به سجده می افتاد و تا نزدیک زوال سر از سجده و ستایش خداوند بر نمی داشت. بسیار دعا می کرد و پیوسته می فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ، وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ». یکی دیگر از دعاهای او این بود که می گفت: «عَظَمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ».

از ترس خدا بسیار می گریست تا آنجا که محاسنش از اشک خیس می شد. بیشتر از دیگر مردمان صله رحم به جای می آورد و فقرای مدینه را مورد تفقد قرار می داد. (۴۹)

آری تلاش و کوشش امام کاظم علیه السلام در پرستش پروردگارش و تضرع به درگاه او با نماز و دعا، او را به مقام و مرتبه والا و عظیمی رسانید.

همین امر به او قدرت تحمل بار سنگین رسالت را بخشیده بود تا آنجا که در راه تبلیغ و گسترش آن با تمام امکانات خود فداکاری کرد. در دل سیاهچالهای جباران، نماز، یگانه مونس و همدم او بود.

احمد بن عبدالله از پدرش نقل می کند که گفت: نزد فضل بن ربیع رفتم. او بر بام بود. به من گفت: به این خانه بنگر چه می بینی؟ گفتم جامه ای می بینم که روی زمین گسترده است. گفت: خوب بنگر. دقت کردم و گفتم: مردی در حال سجده است. گفت: آیا او را می شناسی؟

او موسی بن جعفر است. شبانه روز او را زیر نظر دارم و او را هیچ گاه جز بر این حالت نیافته ام. او چون نماز صبح را می خواند تا طلوع خورشید به تعقیبات مشغول می شود. آنگاه به سجده می افتد و تا زوال خورشید در همان حال می ماند. او یکی را گمارده تا مراقب فرا رسیدن اوقات نماز باشد. چون آن شخص وی را از دخول وقت آگاه می سازد او بدون آنکه تجدید وضو کند به نماز می ایستد. شیوه او آن است که چون نماز عشا را گزارد، افطار می کند آنگاه دو باره وضو می سازد، و تا طلوع فجر به نماز می ایستد، یکی از کسانی که آن حضرت را زیر نظر گرفته بود، می گفت: بسیار می شنیدم که آن حضرت این دعا را می خواند:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تُقَرِّبَنِي. اللَّهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ.»^(۵۰) خداوندا تو خود می دانی که من از تو وقت فراغت می خواستم. . خداوندا به من ارزانی داشتی، پس سپاس تو را (اشاره به روزگاری است که حضرت امام به اقامت اجباری در منزل محکوم بود).

در باره نحوه قرائت قرآن آن بزرگوار، حفص روایت کرده است که: کسی را بر خویش بیمناک تر از موسی بن جعفر عليه السلام و امیداورتر از او به مردم ندیدم به حزن قرآن می خواند و چنان تلاوت می کرد که گویی انسانی را مخاطب قرار داده است.^(۵۱) قرآن کریم والاترین ارزشها را به آن حضرت آموخته بود. یکی از برجسته ترین این ارزشها مراقبت از نفس و تلاش پیگیر برای تزکیه و نجات آن از خشم پروردگار و اصلاح آن بود تا بدین وسیله آن را به جایگاهی برای محبت و خشنودی خداوند تبدیل کند. در عین حال او خیر خواه مردم بود و خیر خواهی اش چیزی جدا از عملکرد آن حضرت محسوب نمی شد، بلکه او با احسان به مردم به خداوند تقرب می جست. از فقرای اهل بیت جستجو می کرد و برای آنها پول و می برد و به دست آنان می رسانید بدون آنکه بدانند این کمکها از سوی چه کسی انجام می گیرد.^(۵۲)

ب - بخشش و کرم امام با توکل بر خدا و یقین به او، پاداش نکو کاران در پیشگاهش فزونی می گیرد. اعتماد به اینکه خداوند روزی ده و نیرومند است، به مؤمن غنایی می بخشد که از فقر و تنگدستی نمی هراسد. امامان ما نمونه های والا در بخشش و کرم هستند. امام موسی بن جعفر علیه السلام با وجود سختی شرایط و اوضاعی که در آن می زیسته است، در جود و کرم شهره آفاق بوده است.

در این باره از محمد بن عبدالله بکری روایت شده است که گفت:

در طلب وامی به مدینه در آمدم. اما (به مقصود خود نرسیدم) خسته شدم با خود گفتم: ای کاش نزد ابوالحسن علیه السلام بروم و حال خود را برای او بازگو کنم. از این رو به مزرعه آن حضرت رفتم. خدمت او رسیدم. آن حضرت به همراه غلامش به سوی من آمد همراه غلام ظرفی بود که در آن مقداری گوشت نیم پخته بود و جز آن چیز دیگری نداشتند امام مشغول خوردن شد و من نیز خوردم. سپس از حاجتم پرسید و من ماجرای خود را برای او باز گفتم.

پس آن حضرت به درون رفت و اندکی نگذشت که به سوی من برون آمد و به غلامش گفت: برو. سپس دستش را به طرف من دراز کرد و کیسه ای که در آن ۳۰۰ دینار بود، به من داد. آنگاه برخاست و رفت من نیز بر مرکب خویش سوار شده باز گشتم. ^(۵۳)

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین از یحیی بن الحسن نقل کرده است که گفت: هر گاه موسی بن جعفر علیه السلام می شنید که مردی پشت سر آن حضرت سخن نا شایستی گفته است برای او یک کیسه پول که در آنهایی ۲۰۰ تا ۳۰۰ دینار بود، می فرستاد و کیسه های آن حضرت زبانزد بود. ^(۵۴)

در تاریخ حکایت جالبی آمده است که منصور خلیفه عباسی از امام موسی بن جعفر دعوت کرد که در مجلس شادباش نوروز بنشیند و هدایا و تحفه های مردم را بستاند. آن حضرت فرمود:

من در اخباری که از جدّم، رسول خدا ﷺ، روایت شده است، جستجو کردم، امّا در باره این عید خبری نیافتم بلکه این عید سنت ایرانیان است و اسلام آن را محو فرموده پناه به خدا می برم از اینکه بخواهیم چیزی را که اسلام محو فرموده، احیا کنیم. منصور پاسخ داد: من این کار را به خاطر دلجوئی و جذب لشگر و سپاه می کنم و تو را به خداوند عظیم سوگند می دهم که در این مجلس بنشین. آن حضرت نشست.

سران و فرماندهان لشگر بر آن حضرت وارد می شدند و به وی شادباش می گفتند و هدایای خود را به آن حضرت پیشکش می کردند. خادم منصور بالای سر آن حضرت ایستاده بود. و هدایایی را که آورده می شد، آمار می گرفت. در آخر همه پیرمردی سالخورده وارد شد و به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند دخت رسول خدا! من مردی فقیر و تنگدستم و مالی ندارم که پیشکش کنم، امّا سه بیت که جدّم در باره جدّ تو، حسین بن علی علیه السلام، سروده است تقدیم شما می کنم:

عجبت لمصقول علاک فرنده یوم الهیاج وقد علاک غبار ^(۵۵)
 و لا سهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک والدموع غزار ^(۵۶)
 الا تغضضت السهام و عاقها عن جسمک الإجلال و الإکبار ^(۵۷)

امام با شنیدن این ابیات فرمود: هدیه تو را پذیرفتم. بنشین که خدای مبارکت گرداند. آنگاه سر خود را به جانب خادم منصور بلند کرد و فرمود: نزد منصور برو و به او بگو که این مقدار مال جمع شده و بیرس با این مالها چه می خواهد بکند؟

خادم رفت و برگشت و جواب آورد که منصور می گوید تمام این اموال را به شما بخشیدم. با آن هر کار که می خواهید بکنید. پس امام به آن پیر مرد فرمود: تمام این اموال را بردار که من آنها را به تو بخشیدم. ^(۵۸)

آن حضرت با کرم و بزرگواری خویش، با دشمنان و مخالفانش برخورد می کرد و در نتیجه آنان را با خود دوست می کرد. در روایات آمده است که مردی از تبار خلیفه دوّم در

مدینه زندگی می کرد و همین که امام کاظم علیه السلام را می دید به آزار او می پرداخت و ناسزایش می گفت و به حضرت علی علیه السلام دشنام می داد.

روزی یکی از اطرافیان آن حضرت گفت: بگذارید این فاجر را بکشیم، اما آن حضرت به شدت آنان را از این اندیشه نهی کرد، و پرسید: آن مرد کجاست؟ گفتند: در یکی از نواحی مدینه مشغول کشاورزی است. امام برای دیدار او روانه شد و او را در مزرعه اش یافت و با اسب خویش وارد مزرعه آن شخص شد.

آن مرد صدا زد: زراعت ما را لگدمال مکن، اما آن حضرت به او اعتنایی نکرد و همچنان رفت تا به او رسید. آنگاه از مرکب خویش فرود آمد و بارویی گشاده و خندان در کنار آن مرد نشست و از او پرسید: چقدر خرج زراعت خود کرده ای؟ مرد پاسخ داد: صد دینار. فرمود: امیدواری چقدر از آن بهره ببری؟

پاسخ داد: من به غیب دانا نیستم. امام پرسید: من گفتم امیدواری چقدر عایدت شود؟

مرد گفت: امیدوارم دوپست دینار عایدم شود.

پس امام کاظم کیسه ای بیرون آورد که در آن سیصد دینار بود و فرمود: این کیسه دینار را بگیر و زراعت تو بر همان حال نیز باقی است و خداوند آنچه را که بدان امیدواری، به تو روزی خواهد فرمود.

مرد برخاست و سر امام را بوسه داد و از آن حضرت خواهش کرد که از تقصیرات او چشم پوشی کند. حضرت تبسم کرد و بازگشت. امام به مسجد رفت و دید که همان مرد در مسجد نشسته است و تا امام را دید، گفت: خدا داناتر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد. اصحابش به طرف او رفتند و پرسیدند: داستان تو چیست؟ تو پیش از این سخن دیگری درباره ایشان (امام کاظم) می گفتی؟! آن مرد به آنها پاسخ داد: اینک سخن مرا شنیدید.

آنگاه زبان به دعای آن حضرت گشود. دوستانش باوی به مخالفت برخاستند و او نیز با آنها به ستیزه برخاست. چون آن حضرت به خانه اش بازگشت به دوستانش که از وی در باره کشتن آن مرد اجازه خواسته بودند، فرمود:

کدام راه بهتر بود؟ راهی که شما در نظر داشتید یا کاری که من انجام دادم؟ من کار او را با مقدار (یولی) که مبلغ آن را می دانید سامان دادم و شرّاً او را با آن مقدار کفایت کردم. برخی دانشمندان متذکر شده اند که امام دویست تا سیصد دینار می بخشید و کیسه های دینار وی زبانزد همه بود. (۵۹)

ج - علم و دانش امام در باره دانش آن حضرت پیش از این گفتگو کردیم در اینجا باز همین بحث را پی می گیریم تا روایت جالبی را در باره علم و دانش آن حضرت نقل کنیم. از محمد بن نعمان معروف به ابو حنیفه، پیشوای حنفیان، نقل شده است که گفت: موسی بن جعفر را زمانی که کودک بود در تالار پدرش دیدم. از او پرسیدم: فردی غریب که در شهر شما آید، کجا قضای حاجت کند؟

کودک نگاهی به من کرد و آنگاه گفت: پشت دیوار نهران می شود و خود را از چشم همسایه می پوشاند و از کناره نهرها و میوه ریز درختها و سایه انداز خانه ها و راههای باز و مساجد دوری می گزیند و رو به قبله یا پشت به آن قرار نمی گیرد و جامه خود را بالا می زند و هر کجا که خواست کار خود را انجام می دهد.

ابو حنیفه گوید: چون این سخن را از او شنیدم، در دیده ام بزرگ شد و در دلم مقام یافت. پس از او سؤال دیگری پرسیدم و گفتم: فدایت شوم منشأ گناه کیست؟

کودک به من نگریست و گفت: بنشین تا به تو بگویم. نشستم. او گفت: گناه یا باید از بنده باشد یا از پروردگارش و یا از هر دو. پس اگر از خدا باشد پس او عادل تر و منصف تر از آن است که به بنده اش ستم کند و او را به کاری که مرتکب نشده، مؤاخذه نماید و اگر از هر دوسر زده باشد خدا شریک گناه اوست در این مورد شایسته است که طرف قوی

نسبت به بنده ضعیف خود انصاف را رعایت کند و اگر گناه فقط از بنده سرزده باشد پس مجازات تنها بر بنده اعمال می شود و نهی تنها متوجه اوست و او به تنهایی مستحق پاداش و عقاب است و بهشت و دوزخ بر او واجب می شود.

من با شنیدن این پاسخ گفتم: ذریه بعضها من بعض.

د - شجاعت و استقامت امام کاظم با همان قدرت و اراده بزرگی که پیامبران علیهم السلام از آن برخوردار بودند، رسالت انبیا را بر دوش گرفت. او با تمام مظاهر طغیان استکبار و فساد و تنها با اتکا بر پروردگار جهانیان به رویارویی برخاست.

هنگامی که فضل بن ربیع نزد آن حضرت آمد عرض کرد:

ای ابو ابراهیم! خداوند تو را رحمت کند برای مجازات آماده شو، آن حضرت به وی

فرمود:

آیا «مالک دنیا و آخرت پشتیبان من نیست؟ امروز نمی توانید به من آسیبی برسانید،

انشاء الله».

همچنین هنگامی که بر هارون الرشید، این فرمانروای سرکش و مغرور که روزی با ابرها سخن می گفت و به وسعت امپراتوری خویش می نازیدومی گفت: چه شرف چه غرب، هر کجا که بباری خراج تو را برای من می آورند! وارد می شود. هارون از آن حضرت می پرسد: این دنیا چیست؟ امام موسی بن جعفر علیه السلام به او پاسخ می دهد: این سرای فاسقان

است و این آیه را تلاوت فرمودند: ﴿سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعِجْيِ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا﴾ (۶۰)

«بزودی آن کسان را که در روی زمین به نا حق تکبر کردند از آیات خویش بگردانم و

اگر ایشان هر آیه ای را ببینند بدان ایمان نیاورند و اگر راه راست ببینند آن را راه «خود»

نگیرند و اگر راه گمراهی را ببینند، آن را راه «خود» می گیرند..»

هارون پرسید: دنیا خانه کیست؟ امام فرمود:

دنیا برای شیعیان ما یک فتره (برهه) و برای دیگران فتنه است.
هارون پرسید: چرا صاحب این سرا (خدا) آنرا پس نمی گیرد؟
امام فرمود: خداوند این دنیا را آباد به بشر تحویل داد بنابراین آنرا جز به حالت آباد
پس نمی گیرد.

هارون پرسید: شیعیان تو کجایند؟ حضرت این آیه را تلاوت فرمود:
﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْيَبْتُةُ﴾ (۶۱)
«آن کسان که کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان باز نایستند تا وقتی که حجت پیدا بر
ایشان بیاید.»

هارون پرسید: آیا ما کافریم؟ امام پاسخ داد: نه. . . ولی چنان هستی که خداوند فرموده
است:

﴿الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾ (۶۲)
«کسانی که نعمت خدا را به کفر مبدل کردند و قوم خود را به سرای تباهی فرود
آوردند.»

هارون با شنیدن این پاسخ خشمگین شد و بر او سخت گرفت.
آن حضرت از زندان، جایی که دژخیمان جنایتکار هیأت حاکمه آن را احاطه کرده
بودند، نامه ای به هارون نوشت و در آن فرمود:

«روزی از بلا و سختی بر من سپری نمی شود جز آنکه روزی از راحتی و رضا از تو
سپری می گردد تا آنکه تمام روزهای ما دو نفر به روزی می رسد که پایان ناپذیر است و
اهل باطل در آن روز زیانمند شوند.» (۶۳)

مرارت و شهادت

رنجها و غمهای امام موسی بن جعفر بعد از فاجعه کربلا، دردناکتر و شدیدتر از سایر ائمه علیهم السلام بود. هارون الرشید همواره در کمین ایشان بود، اما نمی توانست به آن حضرت آسیبی برساند. شاید او از ترس اینکه مبادا سپاهیان در صف یاران آن حضرت درآیند، از فرستادن آنان برای دستگیری و شهید کردن امام خودداری می ورزید، زیرا پنهانکاری که افراد مکتبی در اقدامات خود ملزم بدان بودند، موجب شده بود که دستگاه حاکمه حتی به نزدیک ترین افراد خود اعتماد نکند.

این علی بن یقظین وزیر هارون الرشید و آن یکی جعفر بن محمد بن اشعث وزیر دیگر هارون است که هر دو شیعه بودند همچنین بزرگ ترین والیان و کارگزاران هارون در زمره هواخواهان اهل بیت علیهم السلام بودند. از این رو بود که هارون خود شخصاً به مدینه رفت تا امام کاظم را دستگیر کند.

نیروهای مخصوص هارون به اضافه سپاهی از شعرا و علمای درباری و مشاوران، او را در این سفر همراهی می کردند و میلیونها درهم و دینار از اموالی که از مردم به چپاول برده بود، با خود حمل می کرد و به عنوان حق السکوت به اطرافیان خود در این سفر بذل و بخشش می نمود. و در این میان به رؤسای قبایل و بزرگان و چهره های سرشناس مخالف توجّه و رسیدگی بیشتری نشان می داد.

هارون الرشید این گونه عازم مدینه شد تا بزرگ ترین مخالف حکومت غاصبانه خویش را دستگیر کند. اینک ببینیم هارون برای رسیدن به این مقصود چه کرد:

اول: هارون چند روزی نشست. مردم به دیدنش می آمدند و او هم به آنها حاتم بخشی می کرد تا آنجا که شکمهای برخی از مخالفان را که مخالفت آنان با حکومت جنبه شخصی و برای رسیدن به منافع خاصی بود، سیر کرد.

دوم: عده ای را مأموریت داد تا در شهرها بگردند و بر ضد مخالفان حکومت تبلیغات به راه اندازند. او همچنین شاعران و مزدوران درباری را تشویق کرد که در ستایش او شعر بسرایند و بر حرمت محاربه با هارون فتوا دهند.

سوم: هارون قدرت خود را پیش دیدگان مردم مدینه به نمایش گذارد تا کسی اندیشه مبارزه با او را در سر نیرواند.

چهارم: هنگامی که همه شرایط برای هارون آماده شد، شخصاً به اجرای بند پایانی طرح توطئه گرانه خویش پرداخت. او به مسجد رسول خدا ﷺ رفت. شاید حضور او مصادف با فرارسیدن وقت نماز بوده که مردم و طبعاً امام موسی بن جعفر علیهما السلام برای ادای نماز در مسجد حضور داشته اند. هارون به سوی قبر پیامبر ﷺ جلو آمد و گفت: السلام علیک یا رسول الله! ای پسر عمو.

هارون در واقع می خواست با این کار شرعی بودن جانشینی خود را اثبات کند و آن را علتی درست برای زندانی کردن امام کاظم جلوه دهد.

اما امام این فرصت را از او گرفت و صفها را شکافت و به طرف قبر پیامبر ﷺ آمد و به آن قبر شریف روی کرد و در میان حیرت و خاموشی مردم بانگ برآورد:

السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا جدّاه!

امام کاظم با این بیان می خواست بگوید: ای حاکم ستمگر اگر رسول خدا پسر عموی توست و تو می خواهی بنابر این پیوند نسبی، شرعی بودن حکومت خود را اثبات کنی باید بدانی که من بدو نزدیکترم و آن حضرت جدّ من است.

بنابر این من از تو به جانشینی و خلافت آن بزرگوار شایسته ترم!

هارون مقصود امام را دریافت و در حالی که می کوشید تصمیم خود را برای دستگیری

امام کاظم توجیه کند، گفت:

ای رسول خدا من از تو درباره کاری که قصد انجام آن را دارم پوزش می خواهم. من قصد دارم موسی بن جعفر را به زندان بیفکنم. چون اومی خواهد میان امت تو اختلاف و تفرقه ایجاد کند و خون آنها را بریزد.

چون روز بعد فرارسید، هارون فضل بن ربیع را مأمور دستگیری امام کاظم کرد. فضل بر آن حضرت که در جایگاه رسول خدا ﷺ به نماز ایستاده بود، در آمد و دستور داد او را دستگیر کنند و زندانی نمایند. (۶۴)

سپس دو محمل ترتیب داد که اطراف آنها پوشیده بود. ایشان را در یکی از آنها جای داد و آن دو محمل را روی استر بسته بر هر یک عده ای راگماشت. یکی را به طرف بصره و دیگری را به سوی کوفه روانه کرد تا بدین وسیله مردم ندانند امام را به کجا می برند. امام کاظم علیه السلام در هودجی بود که به سمت بصره می رفت.

هارون به فرستاده خود دستور داد که آن حضرت را به عیسی بن جعفر منصور که والی وی در بصره بود، تسلیم کند. عیسی یک سال آن حضرت را در نزد خود زندانی کرد. سپس عیسی نامه ای به هارون نوشت که موسی بن جعفر را از من بگیر و به هر که می خواهی بسپار و گرنه من او را آزاد خواهم کرد. من بسیار کوشیدم تا دلیلی و بهانه ای برای دستگیری او پیدا کنم، اما نتوانستم حتی من گوش دادم تا ببینیم که آیا او در دعاهای خود بر من یا تو نفرین می فرستد، اما دیدم که او فقط برای خودش دعا می کند و از خداوند رحمت و مغفرت می طلبد!

هارون پس از دریافت این نامه، کسی را برای تحویل گرفتن امام موسی الکاظم روانه بصره کرد و او را روزگاری دراز در بغداد، در نزد فضل بن ربیع، زندانی کرد. هارون خواست به دست فضل آن امام را به شهادت برساند، اما فضل از اجرای خواسته هارون خودداری ورزید، در نتیجه هارون دستور داد که آن حضرت را به فضل بن یحیی تسلیم کند و از فضل خواست تا کار امام را یکسره سازد، اما فضل هم زیر بار این فرمان نرفت. از

طرفی به هارون که در آن هنگام در «رقه» بود، خبر رسید که امام موسی کاظم در خانه فضل به خوشی و آسودگی روزگار می گذارند. از این رو هارون «مسرور» خادم را با نامه هائی روانه بغداد کرد و به وی دستور داد که یکسره به خانه فضل بن یحیی درآید و در باره وضع آن حضرت تحقیق کند و چنانچه دید همان گونه که به وی خبر داده اند، نامه ای را به عبّاس بن محمّد بسپارد و به او امر کن تا آنرا به اجرا گذاردونامه دیگری به سندی بن شاهک بدهد و به او بگوید که فرمان عبّاس بن محمّد را به جای آورد. (۶۵)

این ماجرا را از اینجا به بعد از یکی از روایات تاریخی پی می گیریم:

این خبر به گوش یحیی بن خالد (پدر فضل) رسید. او بی درنگ سوار بر مرکب خویش شد و نزد هارون آمد و از دری جز آن در که معمولاً مردم از آن وارد قصر می شدند، پیش هارون رفت و بدون آنکه هارون متوجّه شود از پشت سراو داخل شد و گفت: ای امیرالمؤمنین به سخنان من گوش فراده. هارون هراسان به وی گوش سپرد. یحیی گفت: فضل جوان است، امّا من نقشه تو را عملی می کنم.

چهره هارون از شنیدن این سخن ازهم شکفت و به مردم روی کرد و گفت: فضل مرا در کاری نافرمانی کرد و من او را لعنت فرستادم اینک او توبه کرده و به فرمان من در آمده است پس شما هم او را دوست بدارید.

حاضران گفتند: ما هر کس را که تو دوست بداری دوست می داریم و هر کس را که دشمن بخوانی ما نیز او را دشمن می خوانیم!! و اینک فضل را دوست داریم.

یحیی بن خالد از نزد هارون بیرون آمد و شخصاً با نامه ای به بغدادرفت. مردم از ورود ناگهانی یحیی شکفت زده شدند.

شایعاتی در باره ورود ناگهانی یحیی گفته می شد، امّا یحیی چنین وانمود کرد که برای سروسامان دادن به وضع شهر و رسیدگی به عملکرد کارگزاران به بغدادآمده و چند روزی

نیز به این امور پرداخت. آنگاه سندی بن شاهک راخواست و دستور قتل آن حضرت را به او ابلاغ کرد. سندی فرمان او را به جای آورد.

امام موسی کاظم هنگام فرارسیدن وفات خویش از سندی بن شاهک خواست که غلام او را که در خانه عباس بن محمد بود، بر بالین وی حاضر کند. سندی گوید: از آن حضرت خواستم به من اجازه دهد که از مال خود او را کفن کنم، اما او نپذیرفت و در پاسخ من فرمود: ما خاندانی هستیم که مهریه زنانمان و مخارج نخستین سفر حجمان و کفن مردگانمان همه از مال پاک خود ماست و کفن من نیز نزد من حاضر است.

چون امام دعوت حق را لبیک گفت فقها و چهره های سرشناس بغداد را که هیثم بن عدی و دیگران نیز در میان آنها بودند، بر جنازه آن حضرت حاضر کردند تا گواهی دهند که هیچ اثری از شکنجه بر آن حضرت نیست و وی به مرگ طبیعی جان سپرده است.

آنان نیز به دروغ به این امر گواهی دادند. آنگاه بیکری بی جان امام را بر کنار جسر بغداد گذارده، ندا دادند: این موسی بن جعفر است که (به مرگ طبیعی) جان سپرده است. بدو بنگرید. مردم دسته دسته جلو می آمدند و در سیمای آن حضرت به دقت می نگریستند.

در روایتی که از برخی از افراد خاندان ابوطالب نقل شده، آمده است: فریاد زدند این موسی بن جعفر است که رافضیان ادعا می کردند اونی میرد. به جنازه او بنگرید. مردم نیز آمدند و در جنازه آن حضرت نگریستند.

گفتند: امام کاظم را در قبرستان قریش به خاک سپردند و قبرش در کنار قبر مردی از نوفلین به نام عیسی بن عبدالله قرار گرفت. (۶۶)

روایات تاریخی نقل می کنند که امام کاظم از زندان با شیعیان و هواخواهانش ارتباط برقرار می کرد و به آنها دستوراتی می داد و مسایل سیاسی و فقهی آنان را پاسخ می گفت:

براستی امام کاظم علیه السلام چگونه با شیعیان خویش رابطه برقرار می کرد؟ شاید این ارتباط از راههای غیبی صورت می گرفت، اما احادیث بسیاری این نکته را روشن می کنند که

بیشتر کسانی که امام در نزد آنان زندانی می شد از معتقدان به امامت وی بودند. اگر چه حکومت می کوشید زندان بانهای آن حضرت را از میان خشن ترین افراد و طرفداران خود برگزیند چرا که خود آنها (زندانیان) از نحوه عبادت امام کاظم عَلَيْهِ السَّلَامُ و دانش سرشار و مکارم اخلاقی آن حضرت اطلاع داشتند و کرامات بسیاری را از آن حضرت مشاهده کرده بودند.

در کتاب بحارالانوار آمده است که عامری گفت: هارون الرشید کنیزی خوش سیما به زندان امام موسی کاظم فرستاد تا آن حضرت را آزار دهد. امام در این باره فرمود: به هارون بگو:

﴿بَلْ أَنْتُمْ بِهَدْيَتِكُمْ تَفْرَحُونَ﴾^(۶۷)

«بلکه شما به هدیه خود شادمانی می کنید.»

مرا به این کنیز و امثال او نیازی نیست. هارون از این پاسخ خشمگین شد و به فرستاده خویش گفت: به نزد او برگرد و بگو: ما تو را نیز به دلخواه تونگرفتیم و زندانی نکردیم و آن کنیز را پیش او بگذار و خود بازگرد.

فرستاده فرمان هارون را به انجام رساند و خود بازگشت. با بازگشت فرستاده، هارون از مجلس خویش برخاست و پیشکارش را به زندان امام موسی کاظم روانه کرد تا از حال آن زن تفحص کند. پیشکار آن زن را دید که به سجده افتاده و سر از سجده بر نمی دارد و می گوید: قدوس سبحانک سبحانک.

هارون از شنیدن این خبر شگفت زده شد و گفت: به خدا موسی بن جعفر آن کنیز را جادو کرده است. او را نزد من بیاورید.

کنیز را که می لرزید و دیده به آسمان دوخته بود در پیشگاه هارون حاضر کردند. هارون از او پرسید:

این چه حالی است که داری؟ کنیز پاسخ گفت: این حال، حال موسی بن جعفر است. من نزد او ایستاده بودم و او شب و روز نماز می گذارد.

چون از نماز فارغ شد زبان به تسبیح و تقدیس خداوند گشود. من از او پرسیدم: سرورم! آیا شما را نیازی نیست تا آن را رفع کنم؟ او پرسید: مرا چه نیازی به تو باشد؟ گفتم: مرا برای رفع حوایج شما بدین جافرستاده اند گفت: اینان چه هدفی دارند؟

کنیز گفت: پس نگریستم ناگهان بوستانی دیدم که اوّل و آخر آن در نگاه من پیدا نبود، در این بوستان جایگاههایی مفروش به پر و پرنیان بود و خدمتکاران زن و مردی که خوش سیماتر از آنها و جامه ای زیباتر از جامه آنها ندیده بودم، بر این جایگاهها نشسته بودند.

آنها جامه ای حریر سبز پوشیده بودند و تاجها و درّ و یاقوت داشتند و در دستهایشان آبریزها و حوله ها و هر گونه طعام بود. من به سجده افتادم تا آنکه این خادم مرا بلند کرد و در آن لحظه پی بردم که کجا هستم.

هارون گفت: ای خبیث شاید به هنگامی که در سجده بودی، خواب تو را درگرفته و این امور را در خواب دیده باشی؟

کنیز پاسخ داد: به خدا سوگند نه سرورم. پیش از آنکه به سجده روم این مناظر را دیدم و به همین خاطر به سجده افتادم.

هارون به پیشکارش گفت: این زن خبیث را نزد خودنگه دار تا مبادا کسی این سخن را از او بشنود. زن به نماز ایستاد و چون در این باره از او پرسیدند، گفت: عبد صالح (امام موسی کاظم علیه السلام) را چنین دیدم و چون از سخنانی که گفته بود، پرسیدند: پاسخ داد: چون آن منظره را دیدم کنیزان مرا ندا دادند که ای فلان از عبد صالح دوری گزین تا ما بر او واردشویم که ما ویژه اویم نه تو.

آن زن تا زمان مرگ به همین حال بود. این ماجرا چند روز پیش از شهادت امام کاظم رخ داد.

این ارزش و کرامت امام کاظم علیه السلام در پیشگاه خدا و این هم فرجام هارون ستمگر و سرکش!!

از خداوند بزرگ می خواهیم که ما را جزو دوستداران دوستانش و بیزاران از دشمنانش
قرار دهد و ما را بر پیمودن راه ائمه هدی علیهم السلام توفیق ارزانی فرماید.

پی نوشت ها:

۱. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۴. المحاسن، ج ۲، ص ۴۱۸.
۲. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲.
۳. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۶ به نقل از کافی، ج ۱، ص ۴۷۷.
۴. ۲ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۸۱.
- ۵.
۶. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۵.
۷. ۱ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۵.
۸. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۱.
۹. تاریخ اسلامی، نگارنده، ص ۲۲۹ - ۲۲۸ به نقل از بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۹۱.
۱۰. مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۵.
۱۱. از نواحی را مهرمز در خوزستان.
۱۲. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۶۰.
۱۳. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۲۷ - ۲۲۶.
۱۴. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۷۸ - ۱۷۶.
۱۵. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۷۹. شرح مشیخه فقیه، ص ۵۷ - ۵۶.
۱۶. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۷۴.
۱۷. علی بن یقظین بن موسی، ساکن بغداد و اصلاً کوفی بود. او مولای بنی اسد و کنیه اش ابوالحسن بود و او از چهره های بارز و سر شناس این طایفه به شمار می آمد. امام کاظم علیه السلام بهشت را برای او تضمین کرده و ضامن شده بود که آتش دوزخ او رانخواهد سوزاند. در کتاب رجال کشی احادیثی است که بر عظمت شان و جلالت قدر او دلالت می کنند. او اموال فراوانی که شاید یکصد تا سیصد هزار بوده نزد امام کاظم می برده است. او در هر سال کسانی را به نیابت از خویش به حج می فرستاد. در یکی از سالها بنا بر آماری که گرفته بودند ۱۵۰ یا ۳۰۰ نفر به جای او حج می آوردند و او به برخی از اینان مثل کاهلی و عبد الرحمن بن حجّاج ده هزار و به برخی ۲۰ هزار درهم عطا می کرد و کمترین مبلغی که برای این کار می پرداخت لال هزار درهم بود. او صاحب کتابهایی نیز بود که فرزندش حسن و احمد بن هلال آنها را از وی روایت کرده اند. در سال ۱۸۲ ه ق در زمانی که امام کاظم در زندان هارون در بغداد به سر می برد، دنیا را بدرود گفت.

- باتلخیصی از شرح مشیخه من لایحضره الفقیه، ص ۴۷ وحاشیه بحارالانوار، ج ۱۷۸. ۴۸.
۱۸. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۶۰ - ۵۹.
۱۹. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۵.
- به نظر می رسد که امام بدلیل آنکه آن دو نفر جانشین پیامبر را دیده بودند، آنها را از زیارت مرقد پیامبر منصرف ساخت و دستور داد که بازگردند.
۲۰. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۹ - ۳۸.
۲۱. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۴۱.
۲۲. سوره آل عمران، آیه ۴۹.
۲۳. علاقه مندان می توانند برای اطلاع بیشتر در این باره به بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۰۰ - ۲۹ مراجعه فرمائید.
۲۴. سوره انبیاء، آیه ۱۱۱.
۲۵. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۶۶.
۲۶. همان مأخذ، ص ۴۵.
۲۷. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۴۴.
۲۸. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۸۵.
۲۹. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۴۶ - ۴۵.
۳۰. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۴۶.
۳۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۷۴.
۳۲. بحارالانوار، ج ۲، ص ۶۵ - ۶۴.
۳۳. بحارالانوار، ج ۲، ص ۷۰.
۳۴. بحارالانوار، ج ۲، ص ۷۶.
۳۵. بحارالانوار، ج ۲، ص ۵۸.
۳۶. سوره حجرات، آیه ۱۲.
۳۷. سوره طه، آیه ۸۲.
۳۸. تو پروردگار منی هرگاه که به آب تشنه شوم و نیروی منی هرگاه خواستار طعام شوم.
۳۹. از شقیق بلخی درباره او. امام کاظم (و کردارهایی که از آن بزرگوار دید، پرسش کن.
۴۰. گفت چون حج گزاردم شخصی رنگ بریده و لاغر و گند مگون را دیدم.
۴۱. تک و تنها می رفت و او را توشه ای نبود و من در باره او پیوسته می اندیشیدم.

۴۲. وخیال کردم که او از مردم گدایی می کند و نفهمیدم که او خود "حج اکبر" است.
۴۳. آنگاه در حالی که فرود آمده بودیم او را بدون هیچ تکبری بر تپه شنی سرخی دیدم.
۴۴. او شن را در کاسه می ریخت و می نوشید پس در حالی که به شگفت افتاده بودم، او راندا دادم.
۴۵. به او گفتم: مرا نیز شربت بنوشان او از آنچه می نوشید به من داد و ناگهان دیدم که آنچه می نوشد آرد و شکر است.
۴۶. از حُجَّاج پرسیدم: این شخص کیست؟ گفته شد: این شخص، امام موسی بن جعفر علیه السلام است.
۴۷. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۰.
۴۸. ۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۰.
۴۹. همان مأخذ، ص ۱۵۲.
۵۰. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۸ - ۱۰۷.
۵۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۱۱.
۵۲. همان مأخذ، ۱۰۸.
۵۳. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۲.
۵۴. مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۴.
۵۵. در شگفت شدم از آن شمشیر جوهر دار و صیقلی که بر فراز تو بود در روز جنگ درحالی که روی تو را غبار گرفته بود.
۵۶. و نیز در شگفت شدم از تیرهایی که در برابر زنان آزاده از بدن تو می گذشت در حالی که جدّ تو را می خواندند و اشکها می باریدند.
۵۷. آیا سزاوار نبود که به خاطر عظمت و شکوه تو تیرها به خطا می رفتند. تیرها کاستی گرفتند و بزرگی و شکوه تو آنها را از بدن تو باز داشتند و دور کردند.
۵۸. مقاتل الطالبیین، ۱۰۸.
۵۹. مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۳ - ۱۰۲.
۶۰. سوره اعراف، آیه ۱۴۶.
۶۱. سوره بینه، آیه ۱.
۶۲. سوره ابراهیم، آیه ۲۸.
۶۳. مقاتل الطالبیین، ص ۱۴۸.
۶۴. مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۳.
۶۵. مقاتل الطالبیین، ص ۲۳۳.

۶۶. مقاتل الطالبيين، ص ۲۳۴ به نقل از كتاب الغيبة شيخ طوسی، ص ۲۲.

۶۷. سوره نمل، آیه ۳۶.